

نوجوانان

زندگانه

۱۶۳

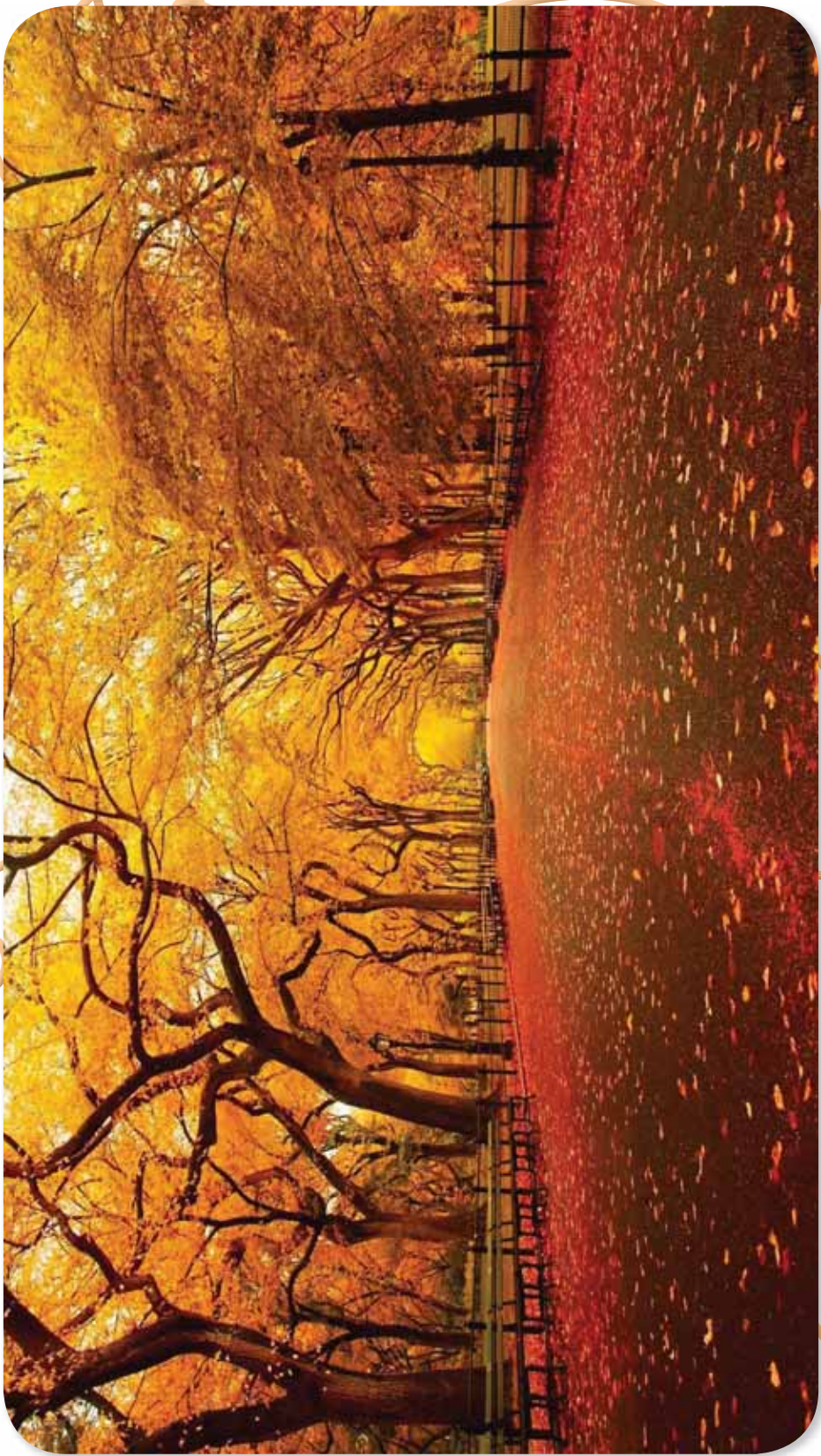
ماهنامه فرهنگی/ اجتماعی

آبان ماه ۱۳۹۷

دوره جدید (پیاپی ۵۲۳)

قیمت ۳۶۰۰ تومان





اندوهت را به پاییز بسپار
همراه برگریزانانش همه را می ریزد!



ماهنامه فرهنگی و اجتماعی
شماره ۱۶۳، آبان ماه ۹۷
قیمت: ۳۶۰۰ تومان



صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: رحیم نریمانی
سردبیر: رضا حاجی آبادی
جانشین سردبیر: یوسف قدیانی
مدیر اجرایی: خدیجه اکبری



دبیر تحریریه: احمد عربلو
مدیر هنری و طراح گرافیک: میترا چرخیان
حروفچینی: الهام الیکایی
امور فنی: آتلیه نشر شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۸۲۳۵۸۴
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۸۲۸۴۳۵
آدرس الکترونیکی:
Email: nojavan@shahedmog.com
صندوق پستی: تهران ۱۵۷۱۵/۱۹۳

ناشر: انتشارات شاهد
تهران - خیابان طالقانی خیابان ملک الشعرای
بهار شمالی شماره ۵
تلفن: ۸۸۳۰۸۳۴۸



چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر
شاهد نوجوان برای نوجوانان ۱۱ تا ۱۶ سال
منتشر می شود. مجله در تلخیص و ویرایش
مطالب رسیده آزاد است. مطالب رسیده
بازگردانده نمی شود. نقل مطالب مجله با ذکر
مأخذ مجاز است

روی جلد: امیر نساجی

- ۴ درو قال
- ۶ از جنتمه در جماران
- ۸ ارزش ها
- ۱۰ ملنز
- ۱۲ زرزور
- ۱۴ ما می توانیم
- ۱۷ سرگزی
- ۱۸ دار و درزان
- ۲۰ دنیای مجازی
- ۲۳ پرواز در قفس
- ۲۴ آندیز بازین
- ۲۵ جردول
- ۲۶ من می گویم، تو بنویس
- ۳۲ ایران زیبا
- ۳۴ علی
- ۳۶ عجایب نندیزی
- ۳۸ دور دورت ما
- ۴۰ فواندلی نندیزی
- ۴۲ سبز و آسمان
- ۴۴ کیست آن شهید
- ۴۶ وزرزور
- ۴۸ فالو
- ۵۰ ناخوب بار خراش و روان

چندی قبل کتابی به دستم رسید که در آن به زندگی برخی از مشاهیر ایران زمین پرداخته شده بود. کاش همه ما در هر فرصتی، گذشته‌ی خواندنی و زندگی پر فراز و نشیب این عزیزان را مطالعه کنیم. با مطالعه زندگی بزرگان و روزهای پر شمار و پرحادثه این سرزمین کهن و شگفت‌انگیز به مردان و زنان و پهلوانان و دانشمندان و بزرگان بی‌شماری برمی‌خوریم که هر کدام الگو و افتخار بزرگی برای ما هستند.

اما در میان تمام این حوادث و نام‌ها، نام یک نفر هم برای همیشه بر پهنه‌ی ایران اسلامی خواهد درخشید: شهید حسین فهمیده.

حتماً تو هم نام او را زیاد شنیده‌ای. نوجوان رزمنده‌ای که امام خمینی کبیر(ره)، او را رهبر خواند. کسی که در نوجوانی، بزرگ شد! او که با ایثار جان خودش به جهان گفت که ما همواره از آرمان‌های بلند امام خمینی کبیر(ره) و رهبر فرزانه انقلاب اسلامی دفاع خواهیم کرد.

شهید حسین فهمیده، هم سن بسیاری از شما بود. او نماینده‌ی نوجوانان ایرانی بود که برای دفاع از میهن پا به میدان نبرد گذاشت و برای همیشه، نامش در تاریخ این سرزمین مقدس باقی ماند. او خود را همراه با نارنجک‌های فراوان به زیر تانک انداخت تا نفس متجاوز را بگیرد.

هر گاه به این حماسه بزرگ نگاه می‌کنیم، دنیایی از غرور و شور و حماسه و احساس وجودمان را پر می‌کند. به این ایمان و اطمینان می‌رسیم که تمام زورگویان و متجاوزین دنیا سودای دست درازی به این آب و خاک را در ذهن سیاه خودشان دفن خواهند کرد.

راستی، فکر می‌کنی، چقدر امثال حسین فهمیده داریم؟ یکی؟ دو تا؟ صد تا؟ هزار تا؟ چقدر؟ من می‌گویم بی‌شمار. تو می‌گویی چقدر؟

موفق و پیروز باشید
سر دبیر

پاینده باشی ایران



تدبیر مرد دانا

نادر فاضلی

آب بالا و پایین می‌رفت و هراسان دست و پا می‌زد و کمک می‌خواست. بعد از مدت کوتاهی، پیرمرد به دو نفر از کارگران کشتی که شناگران ماهری بودند، گفت: «کنون به میان آب بپرید و او را داخل کشتی بیاورید!»

آن دو نفر با سرعت داخل آب پریدند و پسر را به لبه‌ی کشتی رساندند. پسر با وحشت و به هر زحمتی که بود، خودش را داخل کشتی انداخت. سپس در گوشه‌ای نشست و آرام گرفت. از آن به بعد، هر چه کشتی در میان آب، پایین و بالا می‌رفت و تکان می‌خورد، پسر نمی‌ترسید و همچنان آرام و بی‌صدا نشسته بود.

پدر که از این موضوع، تعجب کرده بود، از پیرمرد دانا پرسید: «بگو بدانیم، علت این که پسرم آرام گرفته و دیگر نمی‌ترسد، چیست؟»

پیرمرد حکیم لبخندی زد و گفت: «او چون در ابتدا رنج و وحشت غرق شدن را نچشیده بود، قدر آسایش و راحتی کشتی را نمی‌دانست، اما وقتی که در آب افتاد، فهمید که رنج غرق شدن چقدر سخت است و وقتی دوباره به داخل کشتی آمد، قدر آرامش و امنیت داخل کشتی را فهمید و آرام شد.»
پیرمرد، مکثی کرد و ادامه داد: «قدر عافیت و راحتی را کسی می‌داند که به بلا و مصیبتی گرفتار شود.»
(بازافرنی از گلستان سعدی)

مردی در یک سفر دریایی، پسرش را نیز همراه خود برد. آنها سوار بر کشتی باید مسیری طولانی را طی می‌کردند. پسر تا آن روز دریا را ندیده بود و سوار کشتی هم نشده بود.

موج‌های سهمگین دریایی دائم به بدنه‌ی کشتی می‌خورد و کشتی در میان آب دریا، بالا و پایین می‌رفت و تکان‌های شدیدی می‌خورد.

پسر با دیدن این صحنه‌ها چنان وحشت‌زده شده بود که در گوشه‌ای از کشتی نشسته بود، می‌لرزید و گریه و زاری می‌کرد. هر چه مرد، با پسرش صحبت کرد و او را دل‌داری داد، پسر آرام نشد و می‌ترسید که غرق شود. پدر نمی‌دانست چطور او را آرام کند.

در میان مسافران کشتی، پیرمردی دنیا دیده و دانا نشسته بود. او وقتی ناراحتی بیش از حد پسر را دید، به پدر او گفت: «اگر شما اجازه بدهید، من کاری خواهم کرد که پسر تان آرام شود و دست از گریه و زاری بردارد.»

مرد با خوشحالی قبول کرد. پیرمرد چند نفر را صدا زد و گفت: «دست و پای این پسر را بگیرید و او را داخل آب بیندازید!»

آنها، همین کار را کردند و پسر را به میان دریا انداختند. پسر که شنا نمی‌دانست، وحشت‌زده در میان



یاد آن روزها

یک روز صبح که امام برای مداوا در بیمارستان بود، من داشتم می‌رفتم بیرون و ایشان در حیاط قدم می‌زد. من آمدم سلام کنم و از حیاط بیرون بیایم که ناگهان ایشان جلوی من ایستادند. گفتند این درختی که همه‌اش سبز است، اسمش چیست؟ من اول سؤال ایشان را متوجه نشدم. فکر کردم می‌گویند درخت همیشه سبز. این بود که عرض کردم: «آقا جون درخت کاج است.» ایشان عصایش را بلند کرد و آن دورتر را نشانم داد و گفتند: «اون درخت را می‌گم.» درختی که سر تا پا سبز بود. من اسمش را نمی‌دانستم. این بود که گفتم: «آقا این درختی است که شهرداری کنار خیابان‌ها می‌کارد.»

امام لبخندی زدند و گفتند: «سلامت باشید و رفتند.» روز بعد من آمدم از یک نفر پرسیدم و فهمیدم اسمش افاقیا است. بعد با فاصله کمتر از ۴۸ ساعت آمدم که در حیاط سر زمان مقرر امام داشتند قدم می‌زدند. سلام کردم و رفتم بالا. به بچه‌ها گفتم دیروز امام از من سؤالی کرده که جوابش را بلد نبودم و رفته‌ام و پرسیده‌ام. اما خجالت می‌کشم الان بروم به ایشان بگویم. بچه‌ها مرا تشویق کردند که حتما برو و به ایشان جوابش را بده. باز برگشتم به حیاط و سلام کردم. وقتی سلام کردم ایشان ایستادند. گفتم: «آقا جان من رفتم اسم آن درخت را پرسیدم. اسمش افاقیا است.» ایشان با کمال مهربانی و نگاه آرامش بخشی، ضمن تشکر از من در یک جمله پاسخ دادند و فرمودند: «گفتند افاقیاست. سلامت باشید.» یعنی از فرد دیگری پرسیده بودند و جوابش را یافته بودند اما چنان صمیمانه و مهربان جوابم را دادند که فهمیدم امام در پیدا کردن پاسخ سؤالاتشان چقدر دقیق هستند.

(مجید جوادی‌نسب، عضو هیأت عملی دانشگاه علوم پزشکی بیمارستان بقیه‌الله و متخصص مراقبت‌های ویژه و عضو تیم پزشکی امام خمینی (ره))

شیرین مثل حرف امام

«محمد تقی» نوه امام خمینی (س) دوان دوان داخل حیاط شد. آقا داشت توی حیاط قدم می‌زد. آقا هر روز مدتی توی حیاط قدم می‌زد. محمد تقی چشمش به آقا افتاد. جلو دوید. سلام کرد. پدر بزرگ، با لبخند زیبایی جواب سلامش را داد. محمد تقی این سو و آن سو می‌دوید و بازی می‌کرد. مدتی بعد خسته شد. به سمت یکی از اتاق‌ها دوید. هنوز به آستانه‌ی در اتاق نرسیده بود که آقا او را صدا زد: «محمد تقی، بیا اینجا!»

محمد تقی به سمت آقا برگشت و با احترام گفت: «چشم آقا.» بعد به طرف پدر بزرگ دوید. کنار آقا ایستاد. دست‌های آقا را میان دست‌های کوچکش گرفت. چشم به چهره‌ی مهربان آقا دوخت و منتظر ماند که ببیند با او چه کار دارد. آقا لبخندی زد. دستی به سر نوه‌اش کشید و پرسید: «نمازت را خوانده‌ای؟»



زیباترین لبخند

هوا سرد بود. برف مثل پارچه‌ی سفیدی روی همه‌ی کوچه‌ها و خانه‌های جماران پهن شده بود. گاه‌گاه صدای قار قار کلاغی سکوت را می‌شکست. مرد، که از کارکنان خانه‌ی مرد بود. همسرش را همراه خود آورده بود تا امام در گوش فرزند کوچکش اذان و اقامه بگوید. ولی نوزاد به خاطر سردی هوا تب کرده بود و گریه می‌کرد.

زن، بی‌تاب بود. هم خوشحال از زیارت امام و هم نگران از گریه‌ی شدید فرزند. زمان ملاقات فرا رسید. مرد و زن داخل اتاق شدند. با شنیدن صدای گریه‌ی نوزاد، چهره‌ی امام در هم رفت. مرد گفت: «آقا ببخشید! هر کاری می‌کنیم، ساکت نمی‌شود.»

امام با مهربانی گفت: «بچه را بدهید به من.» زن، نوزاد را به امام داد. امام صورت بچه را نزدیک چشم‌هایش گرفت. او بچه‌ها را خیلی دوست داشت، چون آنها پاک و بی‌گناه‌اند. بعد، آهسته در گوش راست نوزاد اذان گفت: «الله اکبر...»

همین که امام شروع به گفتن اذان کرد، نوزاد آرام و آرام‌تر شد. وقتی امام اذان و اقامه را گفت، مادر، بچه‌اش را در آغوش گرفت.

اما این بار لبخندی زیبا روی صورت

نوازید دیده می‌شد.

از کتاب: آبی‌تر از آبی - نشر پنجره

بازی که می‌کردیم، آن بیست دقیقه را با ما بازی می‌کردند.^۳

۱. برداشت‌هایی از سیره‌ی امام خمینی (ره)، ج ۱، ص ۳۱.
۲. همان، ج ۱، ص ۳۲.
۳. همان، ج ۱، ص ۳۶.

یادش به خیر

یکی از دوستان همراه با خانواده‌اش به دستبوسی حضرت امام نایل شدند. بعد از دستبوسی، به من گفت: پسر من - که کلاس پنجم دبستان است - دفتر نقاشی‌اش را برای تقدیم به امام آورده بود که محافظان مانع آوردن آن شدند. برای همین خیلی ناراحت شده‌است. دفتر نقاشی را گرفتم و در روز بعد ضمن توضیح، خدمت امام تقدیم کردم. حضرت امام با دقت تمام اوراق آن را ملاحظه فرمودند و به ویژه با مشاهده‌ی نقاشی پشت جلد دفتر که یک تانک بود و چرخ‌های آن را مدادتراش و تنه‌ی آن را کتاب و لوله‌ی شلیک آن را یک مداد و سرنشین آن را یک طفل دانش‌آموز تشکیل داده بود، متبسم شدند. سپس دستور فرمودند که برای تشویق این دانش‌آموز خردسال و همچنین طراح آن دفتر که به وسیله امور تربیتی منطقه سه آموزش و پرورش تهران تهیه شده بود، جایزه‌ای مناسب پرداخت شود که جایزه همراه با نامه‌ای از سوی دفتر به آنها تقدیم شد.

حجت‌الاسلام والمسلمین محمدحسن رحیمیان - در سایه‌ی آفتاب ص ۲۳۸ - ۲۳۷.

پاک ترین

خانم فریده مصطفوی: آقا خیلی پاکیزه بودند. به حدی که یکی از خصوصیات بارز ایشان، نظافت زیادشان بود. از سنین جوانی‌شان ما یادمان است که در تمیزی و نظافت ضرب‌المثل دوستانشان بودند. آن ایام که ما بچه بودیم این کوچه‌ها گل بود. به طوری که تمام طلبه‌ها تا زانو و شانه عبایشان گلی بود. ولی ایشان آن قدر آرام توی کوچه راه می‌رفتند و قدم برمی‌داشتند که گاهی مثلاً حدود ده لکه گل پشت عبایشان بود. عبا را می‌آوردند تو اتاق، جلوی بخاری می‌گذاشتند، خشک که می‌شد ما این لکه‌ها را با دم قاشق پاک می‌کردیم و ماهوت پاک کن می‌زدیم.^۱

۱ - برداشت‌هایی از سیره‌ی امام خمینی (ره) ج ۲.

محمد تقی فکری کرد و گفت: «نه! هنوز نخوانده‌ام!»

آقا گفت: «زود باش نمازت را بخوان. که از ارزش آن کم نشود.»

محمد تقی با احترام گفت: «چشم آقا!»

آقا باز هم به روی او خندید. محمد تقی دوان دوان رفت تا خودش را برای نماز خواندن، آماده کند.

از کتاب مهربان تر از نسیم نوشته احمد عربلو - انتشارات ذکر

مهربان با کودکان

یکی از نوه‌های امام خمینی می‌گوید: امام در همه چیز سفت و محکم بودند، اما به خانواده که می‌رسیدند نرم بودند. بارها می‌شد عصای ایشان را می‌بردم و با آن بازی می‌کردم. بعد مادرم با اعتراض می‌گفت: ایشان خسته‌اند. امام می‌فرمودند: «نه، بگذار بازی کند. بچه اگر بازی نکند مریض است. بچه باید شیطونی کند.»^۱

من دکتر هستم!

آقای عیسی جعفری: امام خیلی با بچه‌ها مهربان بودند. از جمله با علی نوه‌ی خودشان؛ مثلاً علی به امام می‌گفت: شما علی باشید من امام هستم، و بعد شروع می‌کرد به خواندن سوره‌ی توحید و با دستش ادای امام را در می‌آورد. می‌گفت: من دولت تعیین می‌کنم، من توی دهن این دولت می‌زنم، و امام هم می‌خندیدند. یا مثلاً می‌گفت: من دکتر هستم، شما بخواب، من می‌خواهم شما را معاینه کنم، امام هم دراز می‌کشیدند و او گوشی را روی سینه ایشان می‌گذاشت.^۲

گرگم به هوا

خانم زهرا مصطفوی: امام در منزل، پیش از ظهر درس داشتند، که طلبه‌ها می‌آمدند. درس ساعت یازده و نیم تمام می‌شد. ایشان تا ده دقیقه به دوازده که می‌خواستند برای وضو و نماز بروند برنامه‌شان این بود که با ما بازی کنند... اگر «گرگم به هوا» می‌کردیم، سر ما را توی دامنشان می‌گرفتند و یکی می‌رفت قایم می‌شد. بالاخره هر



ابوعبدالله محمد بن نعمان مشهور به شیخ مفید از بزرگان و دانشمندان شیعه است. وی به سال ۳۳۶ یا ۳۳۸ ه.ق پا به هستی نهاد. محل تولد او در ناحیه‌ی جیل در ده فرسنگی بغداد بود. بعدها همراه پدرش که ملقب به العالم بود به بغداد آمد و نزد استاد‌های عصر خویش تحصیل نمود. از معروف‌ترین استادان وی می‌توان به ابن قولویه و شیخ صدوق اشاره کرد.

در زمان وی آل‌بویه بر بغداد حاکم شدند که حامی تشیع بودند، بنابراین زمینه بیان عقاید و نشر اندیشه‌های شیعی پدید آمد. شیخ مفید از این محیط آزاد در عصر خویش سود جست و در مسجد برآثا در بغداد به تدریس و سخنرانی و بحث با مخالفین شیعه پرداخت و توانست تشیع و فرقه‌های آن را با هم متحد کند. وی فرقه‌های مختلف اسلامی را تشویق نمود که اختلافات جزئی را کنار نهاده و در اصول متحد شوند، آثار شیخ مفید متجاوز از دویست تألیف می‌باشد، از آثار ارزشمند شیخ مفید، کتاب الامالی است. این کتاب، که مهم‌ترین اثر حدیثی بر جای مانده از مفید به شمار می‌آید، دارای ۳۸۷ حدیث از پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) در مباحث گوناگون است. شیوه‌ی روایت در آن، به گونه املاء بوده است، بدین معنی که روایات آرام آرام خوانده می‌شده و همه شنوندگان و یا برخی از آنان، مطالب را یادداشت می‌کرده‌اند.

در مورد او نوشته‌اند: «مفید، مردی بود که در راه امور مستحبی خود را سخت به زحمت می‌انداخت. بسیار فروتن بود. خود را به خاک پای علم و دانش در افکنده بود و چنان در بیان عقائد و کلام شیعه ورزیده بود

که می‌گفتند او را بر هر امامی حق نعمت است.»

شیخ بزرگوار در شب جمعه ۳ رمضان سال ۴۱۳ ه.ق در بغداد، پس از ۷۵ سال تلاش و خدمت ارزنده از دنیا رحلت کرد و به تعبیر شاگرد بزرگوارش شیخ طوسی که خود حاضر در صحنه بوده است، روز وفات او بسیاری از دوست و دشمن برای ادای نماز و گریستن بر او حاضر شدند و تشییع‌اش همانند و نظیر نداشته است. هشتاد هزار تن از شیعیان او را تشییع کردند و سید مرتضی علم‌الهدی بر او نماز گزارد و در حرم مطهر امام معصوم جوادالائمه (ع) پائین پای آن حضرت و نزدیک قبر استادش ابن قولویه مدفون گردید.



کتایون کیایی
تصویرگر: امیر نساجی

فتوای علامه حلی

معتقد شد که این که می‌گویند [اگر نجاستی در چاه بیفتد] چاه نجس می‌شود، اگر مرغی بیفتد چند دلو آب باید کشید، اگر الاغی بیفتد چقدر و اگر انسانی در آن بمیرد چقدر کشیدن این آب‌ها مستحب است و واجب نیست، تا عصر او تمام علمای شیعه اعتقاد داشتند که این‌ها واجب است. قضیه این بود که در خانه‌ی علامه این اتفاق افتاد. یک نجاستی در چاه افتاده بود و خواست نظر بدهد. آمد از نو و مستقل روی این مسأله فکر کند. کتاب‌ها و مدارک را جلوی خودش گذاشت که درباره‌ی این مسأله قضاوت کند و فتوای واقعی خودش را به دست بیاورد که آیا واقعاً این کار واجب است یا واجب نیست. مطالعه کرد و دید که فتوایش بر این است که واجب نیست! چون منفعتش ایجاب می‌کند که واجب نباشد.

ترسید که این منفعت‌طلبی، فکرش را بدزد و بعد فتوایی بدهد که این فتوا زبان فقه و فکر و استدلال و زبان یک فکر بی‌طرف نباشد، زبان یک فکر طرفدار باشد. می‌گویند دستور داد چاه را پر کردند. خودش را از این منفعت‌طلبی آزاد کرد، بعد نشست فکر کرد، دید الان هم عقیده‌اش همین است، آن وقت فتوا داد.

علامه حلی، اولین عالمی است که لقب «آیت الله» به او داده شد. پس از رحلت محقق حلی، مرجعیت شیعیان به علامه‌ی حلی منتقل شد و این بار امانت الهی بر دوش او گذاشته شد، در حالی که تنها ۲۸ سال داشت. به همین خاطر به لقب «آیت الله» مشهور شد که در آن روزگار تنها او به این لقب خوانده می‌شد و هر کس آیت الله می‌گفت منظورش علامه‌ی حلی بود. همچنین در کتب فنی و تخصصی وقتی کلمه «علامه» را می‌گویند مقصود فقها و بزرگان، علامه‌ی حلی است. از این رو در میان علمای شیعه، تنها علامه حلی است که به طور مطلق و بدون ذکر نام، «علامه» خطاب می‌شود.

سید مصطفی تفرشی، صاحب کتاب «نقد الرجال» می‌گوید: «علامه آن قدر فضیلت و شان و اعتبار دارد که بهتر آن است که توصیف نشود، چون توصیف‌ها و تعریف‌های من چیزی بر شان او نمی‌افزاید. او بیش از ۷۰ جلد کتاب دارد که هر کدام نشانگر نوعی از فضیلت و نبوغ و علم و دانش اوست.»

شهید مطهری نقل می‌کند: «معروف است که علامه‌ی حلی برای اولین بار در تاریخ فقه شیعه

از شیر خدا شیر گزارد

در هنگام نبرد چون سپر از دست امام علی افتاد، در خیبر را از جا بر کند و از آن به عنوان سپر استفاده کرد، پس از آنکه امیرالمؤمنین در را به روی زمین گذاشت، هشت نفر از نیرومندترین سربازان اسلام از جمله ابو رافع، سعی کردند که در را از این رو به آن رو کنند، نتوانستند، یعقوبی، در «تاریخ» خود درباره‌ی اندازه‌ی در می‌نویسد: در قلعه از سنگ و طول آن چهار ذرع و پهنای آن دو ذرع بود.

✽ امیرالمؤمنین (ع) در پاسخ شخصی که از کندن در پرسیده بود، چنین فرمود: «من هرگز آن در را با نیروی بشری از جای نکنم، بلکه در پرتو نیروی خداداد و با ایمانی راسخ به روز باز پسین، این کار را انجام دادم.»

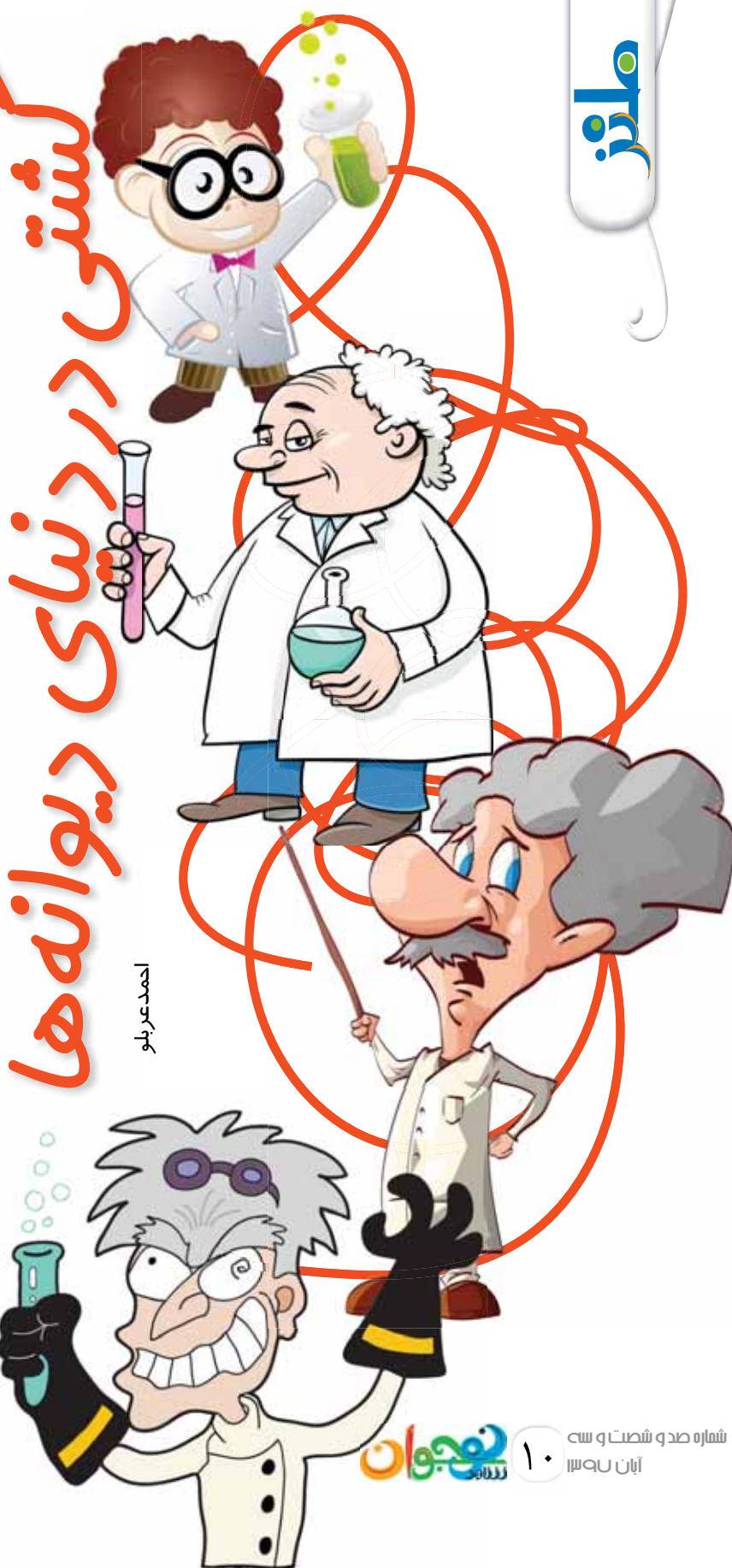
✽ شیخ مفید در «ارشاد» صفحه ۵۹ با سند خاصی از امام علی علیه‌السلام سرگذشت کندن در خیبر را چنین نقل می‌کند: «من در خیبر را کنده به جای سپر به کار بردم و پس از پایان نبرد آن را مانند پل بر روی خندقی که یهودیان کنده بودند، قرار دادم، سپس آن را میان خندق پرتاب کردم.»

یوهان گونراد دیپل: او در کشور آلمان و متأسفانه در قلعه‌ای به نام «فرانکشتاین» از مادرش متولد شد و بلافاصله شروع به رشد کرد! تمام این اتفاقات در قرن ۱۷ میلادی افتاد و باعث شد که او یک شیمی‌دان شود! از جمله کارهای روزانه او، ابداع رنگ‌دانه بود و بنابراین توانست رنگ‌دانه آبی پروس را که یکی از اولین رنگ‌های شیمیایی ترکیبی در جهان است، ابداع کند. اما او علاوه بر کار اصلی، شغل دیگری هم داشت (مثل بعضی از دانشمندان امروزی!) و آن، تلاش برای کشف «اکسیر حیات» بود! به‌واقع، او می‌خواست فرمولی را کشف کند که آدمیزاد نمیرد! خدا رحم کرد که او نتوانست این کار را بکند، چون در آن صورت، الان جا برای هیچ کدام ما روی کره زمین نبود!

بعضی از مردم آن زمان (که مثل بعضی از مردم این زمان، اهل شایعه‌سازی و درست کردن حرف پشت سر این و آن بودند) شایعه کرده بودند که یوهان آزمایش‌های عجیب و غریبی روی اجساد آدمیزاد انجام می‌دهد!

اگرچه یوهان در این زمینه به جایی نرسید و به ناچار مُرد، اما عده‌ای براساس همین شایعه‌ها، داستان‌های عجیبی نوشتند و آن‌ها را چاپ کردند و فروختند!

وارنر براون: او استعداد عجیبی در امور جنگی داشت. به طوری که وقتی هنوز ۱۲ سالش تمام نشده بود، قطار اسباب‌بازی‌اش را پر از ترقه کرد و آن را در خیابان شلوغی در آلمان منفجر کرد! مردم از همین جا به نبوغ او پی بردند، چون که او با این کارش جنگ را پیش‌بینی کرده بود! (امان از دست این مردم با این پیش‌بینی‌هایشان!) وارنر بعدها که جنگ جهانی دوم شروع شد، برای هیتلر موشک می‌ساخت! بعدها او به‌عنوان اسیر جنگی به دست متحدین افتاد و بنابراین تصمیم گرفت در امور فضانوردی و اکتشافات فضایی کار کند. دلیل آن هم این بود که فکر می‌کرد شاید به این وسیله بتواند از جنگ دشمنانش بگریزد! وارنر مدت



احمد عربلو

فرماندهی اشتباهی

فکر همه چیز را می کردم مگر اینکه تابلوی «چادر فرماندهی» را در یک فرصت مناسب از جایش بردارند و جلوی چادر خودمان نصب کنند. چشمم که به تابلو افتاد پس پسک رفتم، باور کردنی نبود. نه اشتباه نمی کردم، چادر خودمان بود، الله اکبر از دست این بچه ها، آدمم داخل. آقا باید می آمدید و می دیدید، کسانی را که به دنبال مسئولان به چادر افرادی مثل خودشان می آمدند، خصوصاً نیروهای نا آشنا با محیط را؛ با برادر فلانی کار داشتیم، یکی از آن گوشه قیافه حق به جانب می گرفت و جواب می داد: «خودم هستم برادر بفرمایید» آن هم کسی که قیافه اش داد می زد هیچ کاره است. سرها را می انداختیم پایین یا دستمان را می گرفتیم جلو دهان که صدای خنده مان در نیاید. اما اوضاع خرابتر از این حرف ها بود. ارباب رجوع راجع به مسائلی سراغ می گرفت که دروغ گفتن درباره آن خیلی هنر می خواست. فرماندهی ما آن روز یکی دو ساعت طول کشید اما چه کیفی داشت.

منبع: کتاب فرهنگ جبهه، شوخ طبعی ها، جلد سوم، سیدمهدی فهیمی، انتشارات سروش، ۱۳۸۰.

اتفاق جالب

شهید ابوالفضل یعقوبی، که از نیروهای اطلاعات عملیات بوده گروهی را برای شناسایی به نزارها می برد. در طی مسیر دله ره آور برای کاستن استرس با هم صحبت می کنند و بحث به ازدواج کشیده می شود. ابوالفضل تعریف می کند که مادرش هر بار که او به مرخصی می رود اصرار می کند باید ازدواج کند و بار آخر دختری را برایش در نظر گرفته بوده و به شدت اصرار داشته که حتماً دختر را ببیند. ابوالفضل برای نجات از دست مادر می گوید به دختری علاقه مند است به نام مریم خانم که در قریه «نیار» زندگی می کند. مادرش به قریه نیار می رود و بعد از کلی پرس و جو متوجه می شود مریم خانم پیرزن ۹۰ ساله است. وقتی باز می گردد کلی با ابوالفضل دعوا می کند که آبرویش را جلوی مردم برده. مادرش در قریه نیار از هر که سراغ مریم خانم را می گرفته و می گفته برای امر خیر کارش دارند به او می خندیدند.

کتاب حقیقت سرخ، ص ۱۶۱

بربری یا لواش

معلمی از نهضت سوادآموزی به منطقه آمده بود. بعد از تقسیم نیرو به واحد ما ملحق شد. مثل آبی که دنبال گودال می گردد، اینجا و آنجا در پی برادران بی سواد بود تا کلاس نهضت را برایشان دایر کند. چند نفر جمع شدیم. روز اول پرسید: «در میان دوستان کسی هست که خواندن و نوشتن بدانند؟» یک نفر دست بلند کرد. از او خواست بیاید پای تخته سیاه. آمد. گفت: «بنویس نان». او کمی گچ را در دستش پایین بالا کرد. معلوم بود نمی داند. مکثی کرد و پرسید: آقا نان بربری یا لواش؟

همه خندیدند. گفت: «برو بنشین تا بگویم بربری یا لواش!»

زیادی برنامه های فضایی آمریکا را در دست داشت و ضمناً دارای دو شغل دیگر هم بود. او هم زمان استاد فلسفه بود و در جای دیگری هم آموزش غواصی می داد! (به جان شوهر عمه ام اگر این چیزها را از خودم درآورده باشم. معلوم می شود که موضوع دوشغله ها و سه شغله ها ریشه در تاریخ دارد!)

فریمن دیسون: او عاشق علم فیزیک بود. به همین خاطر، شروع به نوشتن داستان های علمی - تخیلی کرد. چرا ندارد. آن موقع ها هر کس که عاشق علم فیزیک بود، داستان های علمی - تخیلی می نوشت. دیسون در سال ۱۹۶۰ یک نظریه عجیب و غریب ارائه داد و گفت که باید یک لایه محافظتی دور منظومه شمسی بکشیم تا بتوانیم حداکثر استفاده از نور خورشید را ببریم! خالی بندی نیست ها! این لایه اکنون به عنوان لایه دیسون شناخته می شود.

جک پارسونز: این جک پارسونز خودمان خیلی بلا بود. او با اینکه پایه گذار لابراتور رانشی موتور جت بود، اما دائم در حال تمرین جادو و جادوگری بود! آن قدر این کارها را ادامه داد تا اینکه یک روز موفق شد خانه اش را به آتش بکشد و خودش هم به ناچار مرد. ضمناً او یک آمریکایی بود!

نیکولا تسلا: او بچه خیلی خوبی بود. تا جایی که توانست رادیوی بی سیم و ژنراتورهای به چه بزرگی را که کلید آغاز عصر الکترونیک بودند، اختراع کند! تنها ایرادش این بود که از بدن خود به عنوان ابزاری رسانا برای نمایش دستاوردهایش در جمع استفاده می کرد! واقعاً که بعضی از این دانشمندان چه کارهای خطرناکی می کرده اند ...

رابرت آپنهايمر: او به شدت به ساخت بمب اتم علاقه داشت. در کنار کار پرمشغله خود، هر وقت که فرصتی پیدا می کرد، می رفت و یک گوشه ای می نشست و خودآموز زبان هندی و آلمانی را می خواند تا هنگام آزمایش اولین بمب اتم خود، قسمت هایی از کتاب مقدس هندوها را به عنوان خطابه بیان کند. واقعاً که!

غزل عشق

گودال قتلگاه ... گل و بوی پیرهن
در جست وجوی یوسف زیبای بی کفن
پیداست آه! منظری از ماه پاک پاک
فورشید رنگ بافته و تکه تکه تن
اختاره روی پیکر فورشید و می برد
گرگی، عبا و پیرهن سرخ آن بدن
گفتند: رستفیز عظیمی ست کربلا
نه ... رستفیز گوشه ای از نی نوای زن
تاریک می شود همه با ... بی کس و غریب
سفت است هم علی (ع) شدن و هم حسن (ع) شدن
ای ماه سرخ! سر بزین از روی نینه ها
ای پاک پاک ماه! کبابی حسین (ع) من!
قرآن بفوان که بشنوم آوای هفت بند
ای آیه مقطعه با آن لب و دهن!
اختاره عکس ماه، لب گودی و زنی
در جست وجوی یوسف زیبای بی کفن

مریم سقلاطونی

از قول تو

هالا دیگر
کسی نیست
قیچی به دست بگیرد و
وسط رؤیاهایم فط پیندازد
- داده ام عکست را بزرگ تر کنند
دو سال که وقت کمی نیست -
هتماً

تا هالا یاد گرفته ای
کفش هایت را این پا و آن پا نپوشی

هالا
چه کسی
بر ترک دوپرفه ای
که سال هاست
پدر قول فریش را داده
سوار شود؟

هالا
برای مفی شدن
با چه کسی
شیر یا فط پیندازیم؟
هالا
دو سال است

روپه روی آینه می ایستم و ناغافل
موهای سرم را می کشم
بعد

می روم کنار موف می نشینم و
از قول تو
گریه می کنم.

جلیل صفر بیگی

منبع: گزیده اشعار شاعران. نشر تکا

امید تماشا

ای کاش به هر حال تو را داشته باشم
پشمان تو را در همه جا داشته باشم
ای کاش به هر کوچه زند بال نگاهم
امید تماشای تو را داشته باشم
کاش از گل لبفند تو آئینه پروید
تا در دل آئینه صفا داشته باشم
می فوادم از این آبی بی مرز که هر شب
پرواز بلندی به خدا داشته باشم
دیدار تو را می طلبم در تب پرواز
از بال و پر م شکوه چرا داشته باشم
در عشق تو آیا من دل سوخته باید
بیم از سر و پرواز ز بلا داشته باشم؟
سبز است سرپای غزل، جشن بگیرد
تا عالمی از نور و صدا داشته باشم
شب گل کند و نور برافروزد و با او
صد شور، شمع، نغمه، نوا داشته باشم
من عالم این درد بزرگم، دل و این درد
زنهار که امید شفا داشته باشم
سرمازده ام کاش که می آمردی ای مهر
تا گرمی آغوش تو را داشته باشم.

سیمین دخت وحیدی



يك ستاره ديگر

زیادی به ریاضی داشتم؛ اما آرزو داشتم که پزشک بشوم. دوران ابتدایی علاقه زیادی به حل مسأله داشتم. از ریاضی آموختم که برای حل یک مسأله می‌توان از راه‌های مختلف وارد شد و به پاسخ رسید و زندگی هم مثل یک معادله ریاضی است که برای موفقیت در آن می‌توان از چند راه وارد شد. زمان انتخاب رشته به‌دلیل علاقه‌ام به شغل پزشکی رشته تجربی را انتخاب کردم.»

او درباره حضور در رقابت‌های جهانی گفت: «به‌طور اتفاقی در کانال آکادمی مسابقات جهانی ریاضی تهران، تصویر دانش‌آموزانی را که در رقابت‌های ریاضی تایلند شرکت کرده بودند، دیدم و با خودم گفتم ای کاش آزمون دیگری هم بود که می‌توانستم در آن شرکت کنم. در مرحله اول که به‌صورت مجازی بود ثبت‌نام کردم و در هر ۳ آزمون آن که در کشورهای بلغارستان، کره جنوبی و استرالیا بود شرکت کردم و موفق شدم امتیازهای لازم را کسب کنم. بعد از آن برای مرحله دوم به تهران آمدم و با توجه به شرایط موجود و اینکه زمان آزمون کشور استرالیا سال آینده بود قرار شد تا به رقابت‌های کره جنوبی اعزام شوم.»

این دانش‌آموز طلایی ریاضی درباره رقابت‌های جهانی کره جنوبی گفت: «با توجه به زمان محدودی که داشتیم توانستم براحته همه سؤالات را جواب بدهم و به‌عنوان گلداستار تیم کشورم انتخاب شوم. خوشبختانه تیم دانش‌آموزی ایران با ۵ مدال طلا، ۱۸ نقره و ۱۷ برنز و ۱۴ دیپلم افتخار در رده دوم این رقابت‌ها ایستاد. از اینکه توانستم برای کشور و شهرم افتخار کسب کنم خیلی خوشحالم و امیدوارم بتوانم یک روز در میان نفرات المپیادی قرار بگیرم و باز هم افتخارآفرینی کنم.»

به امید موفقیت تمام نوجوانان ایرانی در جهان.

این تیم توانست با کسب پنج مدال طلا، ۱۸ نقره، ۱۷ برنز و ۱۴ دیپلم افتخار جایگاه ارزشمند دومی جهان را کسب کند.

به گزارش ایرنا این مسابقات در اواخر تیرسال جاری در کره جنوبی برگزار شد و تیم دانش‌آموزی ایران با ۵۴ نوجوان دختر و پسر در این المپیاد شرکت کرد.

این تیم توانست با کسب پنج مدال طلا، ۱۸ نقره، ۱۷ برنز و ۱۴ دیپلم افتخار جایگاه ارزشمند دومی جهان را کسب کند.

حرفای نابغه نوجوان ایرانی

به گزارش خبرگزاری کودک و نوجوان، کسب نشان طلای رقابت‌های جهانی ریاضیات ۲۰۱۸ (WMI) توسط دختر نوجوان ارومیه‌ای باردیگر نام «مریم میرزاخانی» نابغه ریاضی جهان و تنها بانوی ایرانی که توانست مدال بالارزش فیلدز را کسب کند، زنده کرد. این دختر ۱۶ ساله دانش‌آموز رشته تجربی دبیرستان فرزنانگان ارومیه در گفت‌وگو با «ایران عصر» از این مدال بالارزش ریاضی و علاقه‌اش به ۴ عمل اصلی ریاضی گفت.

زهرآ زاویه که فرزند اول و تنها دختر خانواده است با بیان اینکه «رشته تجربی را به خاطر پزشکی انتخاب کرده ولی به ریاضی علاقه دارد» گفت: «از همان کودکی علاقه

ایران عزیز ما مملو از استعدادهای درخشان است. ما با وجود داشتن فرزندان با هوش و توانمند ایرانی به زودی زود خواهیم توانست قلعه‌های بلند شکوفایی را طی کنیم. یکی از این نوجوانان با سواد اسلامی سرکار خانم زهرآ زاویه است. دانش‌آموز سخت‌کوش و با هوش ارومیه‌ای که چندی پیش در دهمین دوره مسابقات جهانی ریاضی با نام WMI که با حضور ۲۰ کشور جهان انجام شد، به مدال طلای جهانی دست یافت.

این المپیاد ریاضی در مرکز دانشگاهی ینسی در کشور کره جنوبی و شهر اینچئون برگزار شد و «ایران» توانست با همت دختر با هوش و با همت خود، نام خود را در صدر جدول ثبت کند.

«زهرآ زاویه» از ارومیه و عضو تیم دانش‌آموزان ایران در این رقابت علمی با کسب مدال طلا جزو نفرات برتر این مسابقات انتخاب شد. وی دانش‌آموز دبیرستان فرزنانگان ارومیه است و در پایه یازدهم تجربی تحصیل خواهد کرد.

این مسابقات در اواخر تیرسال جاری در کره جنوبی برگزار شد و تیم دانش‌آموزی ایران با ۵۴ نوجوان دختر و پسر در این المپیاد شرکت کرد.

هوش ایرانی

گروه مخترعان و مبتکران نوجوان و جوان ایرانی شرکت کننده در بیست و نهمین دوره نمایشگاه و مسابقات بین‌المللی اختراعات مالزی «ایتکس ۲۰۱۸» موفق به کسب ۱۰ مدال رنگارنگ و سه جایزه ویژه شد.

در این مسابقات که در مالزی برگزار شد گروه مخترعان نوجوان و جوان ایرانی موفق به کسب ۲ مدال طلا، ۲ نقره و ۶ مدال برنز و همچنین سه جایزه ویژه از کشورهای تایوان، اندونزی و کره جنوبی در این رقابت‌ها شد.

مدال‌های طلای این دوره از مسابقات مالزی در مراسمی ویژه در مرکز همایش‌های شهر کوالالامپور به برندگان اهدا شد.

در این دوره از نمایشگاه سه‌روزه بین‌المللی فناوری، اختراع و نوآوری مالزی، ۱۰ مخترع ایرانی در رده‌های سنی مختلف اختراعات خود را در رشته‌های مختلف در این نمایشگاه در کنار اختراعات بیش از ۲۰ کشور جهان در معرض دید عموم قرار دادند.

یکی از نکات مثبت نمایشگاه امسال را حضور مخترعان جوان و نوجوان ایرانی بود که میانگین سنی آن‌ها بین ۱۶ تا ۱۷ سال است.

مخترعان ایرانی حاضر در این نمایشگاه با هماهنگی موسسه مخترعین و پژوهشگران که نماینده فدراسیون جهانی مخترعین در ایران محسوب می‌شود در بیست و نهمین نمایشگاه بین‌المللی فناوری، اختراع و نوآوری مالزی حضور یافتند. این موسسه در سال ۲۰۰۳ فعالیت خود را آغاز کرد و از سال ۲۰۰۶ به عضویت فدراسیون جهانی مخترعین درآمد.

مخترعان ایرانی در این نمایشگاه در بخش‌های مختلف از جمله در بخش خودرو و حمل‌ونقل، الکترونیک، محیط زیست و انرژی‌های تجدیدپذیر، اقلام خانگی و محصولات مراقبت فردی اختراعات خود را عرضه کرده‌اند.

ایتکس یکی از مهمترین نمایشگاه‌ها و مسابقات بین‌المللی در زمینه اختراعات علمی در جهان است که در ۲۸ سال گذشته به طور پیوسته برگزار شده است. بیست و نهمین دوره نمایشگاه و مسابقات بین‌المللی اختراعات مالزی «ایتکس ۲۰۱۸» با حضور یک هزار نفر از مخترعان جوان از ۲۳ کشور مختلف در زمینه‌های مختلف علمی و فنی در کوالالامپور برگزار شد.

مالزی، ایران، اندونزی، تایوان، کره جنوبی، عربستان سعودی، تایلند، لهستان، رومانی، آلمان، قطر، مصر، کویت، بنگلادش از جمله کشورهای شرکت کننده در این نمایشگاه و مسابقات علمی - فناوری بودند.



جلوگیری از مرگ خاموش

اسلامشهر (پانا)، دو دانش آموز مبتکر شهرستان اسلامشهر، در پی ساخت یک دست سازه در زمینه اعلام خطر گاز گرفتگی موفق به کسب رتبه کشوری در جشنواره نوجوانان خوارزمی شدند.

گلناز حسینخانی و سمیرا حسینی قهی دو دانش آموز آموزش و پرورش اسلامشهر با ساخت دست سازه‌ای که عملکرد آن اعلام هشدار در مورد نشت گازهای سمی بخاری در محیط خانه می‌شود، موفق به کسب رتبه کشوری در جشنواره نوجوانان خوارزمی شدند. مخترعان جوان که در برنامه شبکه آموزش صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران حضور یافتند، در خصوص دست سازه خود گفتند: این سازه در مسیر لوله‌های بخاری منازل کار گذاشته می‌شود و با سیستم اعلام خطر خود از انتشار منواکسیدکربن و گاز در خانه جلوگیری می‌کند و فعالیت نامناسب بخاری را اطلاع می‌دهد. از مزایای آن می‌توان به کم هزینه بودن و همچنین سرعت عمل بالای آن اشاره کرد.



پراز عطر نماز

غاده (همسر شهید چمران) همیشه دوست داشت به مصطفی اقتدا کند و مصطفی خیلی دوست داشت تنها نماز بخواند. به غاده می گفت: «نمازتان خراب می شود.» و او نمی فهمید شوخی می کند یا جدی می گوید، ولی باز بعضی نمازهای واجبش را به او اقتدا می کرد و می دید مصطفی بعد از هر نماز به سجده می رود، صورتش را به خاک می مالد، گریه می کند؛ چه قدر طول می کشید این سجده ها! وسط شب که مصطفی برای نماز شب بیدار می شد، غاده طاقت نمی آورد، می گفت: بس است دیگر! استراحت کن، خسته شدی و مصطفی جواب می داد: تاجر اگر از سرمایه اش خرج کند بالاخره ورشکست می شود، باید سود در بیاورد که زندگیش بگذرد. ما اگر قرار باشد نماز شب نخوانیم، ورشکست می شویم. اما او که خیلی شب ها از گریه های مصطفی بیدار می شد، کوتاه نمی آمد، می گفت: اگر اینها که اینقدر از شما می ترسند بفهمند این طور گریه می کنید...

مگر شما چه معصیتی دارید؟ چه گناهی کردید؟ خدا همه چیز به شما داده، همین که شب بلند شدید یک توفیق است.

آن وقت گریه مصطفی حق می شد، می گفت: آیا به خاطر این توفیق که خدا داده او را شکر نکنم؟ چرا داشت با فعل گذشته به مصطفی فکر می کرد؟ مصطفی که کنار اوست. نگاهش کرد. گفت: یعنی فردا که بروی دیگر تو را نمی بینم؟ مصطفی گفت: نه!

غاده در صورت او دقیق شد و بعد چشم هایش را بست. گفت: باید یاد بگیرم، تمرین کنم چطور صورتت را با چشم بسته ببینم.



ضرب المثل‌های دیگران

- * کسی که حرف می‌زند می‌کارد و آن که گوش می‌دهد درو می‌کند. (آرژانتینی)
- * کار کردن ریشه‌های تلخ و میوه‌ی شیرین دارد. (آلمانی)
- * کاری که گرگ به زور می‌کند روباه به حيله از پیش می‌برد. (انگلیسی)
- * کسی که خوب فکر می‌کند نیازی نیست زیاد فکر کند. (آلمانی)
- * یک متر طلا نمی‌تواند یک متر از وقت را بخرد. (چینی)
- * با بردباری علف تبدیل به شیر می‌شود. (چینی)
- * آنکه تهدید می‌کند همیشه می‌ترسد. (فرانسوی)
- * خالی‌ترین ظرف‌ها بلندترین صداها را می‌دهد. (آلمانی)
- * خروس نمی‌تواند از دوستی با روباه نفع ببرد. (گرجستانی)
- * صبر کوه را هم از جا می‌کند. (چینی)
- * کفش سیاه نشانه‌ی دل سیاه نیست. (سوندی)
- * زبانت را نگاه‌دار تا دوستت را نگاه‌داری. (هندی)
- * اگر می‌خواهی گرم شوی باید دود را تحمل کنی. (چک)
- * انسان باید با دیگران کم و با خودش زیاد حرف بزند. (دانمارکی)
- * حیوان به پا بسته می‌شود و انسان به قولش. (انگلیسی)
- * مادام که در رودخانه هستی به بچه‌های تمساح توهین نکن. (لیبریایی)
- * مانند ابر بالا نرو تا مانند مه ناپدید نگردی. (ماداگاسکاری)
- * نور برای دیگران می‌درخشد نه برای خودش (اسپانیولی)
- * پلی را که از آن گذشته‌ای خراب نکن. (آمریکایی)

می‌گویند که...

آلبرت انیشتن در کودکی دچار بیماری دیسلسیک بود. یعنی معنی و مفهوم کلمات و عبارات را درست تشخیص نمی‌داد. معلم آلبرت انیشتن او را عقب مانده ذهنی، غیر اجتماعی و همیشه غرق در رویاها توصیف می‌کرد، ضمناً وی دوبار در امتحانات کنکور دانشگاه پلی تکنیک زوریخ مردود شد!!

توماس ادیسون که معلم‌هایش از آموزش او در مدرسه عاجز مانده بودند در تمام طول تحصیل کم‌ترین نمره‌ها را از درس فیزیک می‌گرفت ولی همین شخص بعدها موفق شد بیش از هزار و صد و پنجاه اختراع جامعه بشریت عرضه کند که بیش‌تر آنها در زمینه علم فیزیک بود!

پیکاسو یکی از معروفترین نقاشان جهان بدون کمک و حضور پدرش که در زمان امتحانات کنارش می‌نشست نمی‌توانست در درس‌هایش نمره قبولی کسب کند!

جیمز وات که مخترع ماشین بخار بود را فردی کودن توصیفش می‌کردند!

امیل زولا نویسنده بزرگ فرانسوی دانش آموزی تنبل بود که در مدرسه از درس ادبیات معمولاً نمره‌های خیلی پایینی می‌گرفت!

لویی پاستور کاشف بزرگ واکسن در مدرسه یک محصل متوسط بود و در دوره لیسانس در درس شیمی بین ۲۲ نفر رتبه ۲۲ را کسب کرد!

آقای ناظم و کلاس

– آره مش کاظم جان! یادش به خیر که نه، ... یک خودنویسی داشتم که سال چهارم دبستان، شوهرعمه مرحومم برایم خریده بود. می گفت که از سوئیس آورده، اما می دانستم که همین بازار سیداسماعیل خودمان خریده است. شوهرعمه مرحومم عشق سوئد را داشت و همیشه هم سوئد را با سوئیس اشتباه می گرفت! کاری نداریم. این خودنویس باعث شری برای من شد که نگو و نپرس. چه جوری؟ الان برایتان تعریف می کنم:

همان روز اول که خودنویس را بردم مدرسه، زنگ تفریح دوم، یک شیرپاک خورده ای آن را از توی کیفم دزدید. من وقتی رسیدم که او از کلاس بیرون می رفت و خودنویس هم توی دستش بود.

قیافه اش را درست ندیدم. بدو بدو رفتم دفتر و ماجرا را به آقای ناظم گفتم. اما ای کاش پایم می شکست و زبانم لال می شد و این کار را نمی کردم. چرا؟ الان باز هم برایتان می گویم:

آقای ناظم مرد بسیار سخت گیری بود. من را نشاند توی دفتر و یک کاغذ گذاشت جلوی من و شروع کرد به بازجویی از من. از اسم و مشخصات شوهرعمه ام و قد و وزنش و شغلش و اخلاق و رفتارش پرسید تا رسید به خودم و پدرم و پدربرزگم و دست خطم و مشخصات خودنویس و مشخصات سارق و ... بعد هم گفت: دزد را پیدا می کند؛ چون توی مدرسه ای که او ناظمش است، محال است که دزدی بشود.

فردای همان روز، وسط کلاس ریاضی، آقای ناظم آمد و مرا صدا زد و برد دفتر. یک دانش آموز نتراشیده، نخراشیده را نشانم داد و گفت: «خوب نگاهش کن! ببین سارق همین است؟»

نمی دانستم چی بگویم. این با آنی که من دیده بودم، فرق داشت. خیلی گنده تر از او بود. گفتم نه. و برگشتم سر کلاس.

دو روز بعد، دوباره سر کلاس ادبیات، آقای ناظم مرا احضار کرد. یک دانش آموز ریزه و شرور را نشانم داد و گفت: «خوب نگاهش کن. ببین جناب سارق این است؟!»

طرف از چشمانش آتش می بارید. خیلی کوچک تر از آن هیکلی بود که توی کلاس دیده بودم. گفتم نه و برگشتم سر کلاس.

دو روز دیگر، دوباره همین اتفاق افتاد و یک شاگرد دیگر و شناسایی نشدن دزد

توسط بنده و ...

تا آخر سال، آقای ناظم هر چند روز، یک نفر را برای شناسایی، روبه روی من قرار می داد. به کل از درس و مشق افتادم. سال که تموم شد، چند تا تجدیدی آوردم و تقریباً تمام دانش آموزهای مدرسه را یکی یکی توسط آقای ناظم مورد شناسایی قرار داده بودم، اما هیچ کدام شبیه کسی که دیده بودم، نبود.

با خودم گفتم، به آقای ناظم بگویم که یکی از همین ها دزد بوده و خودم را خلاص کنم، اما وجدانم راضی به این کار نمی شد. تابستان که شروع شد، نفس راحتی کشیدم که از شر ماجرای شناسایی بچه ها راحت شده ام. اما شب ها کابوس می دیدم.

سال بعد هم باید توی همان مدرسه درس می خواندم. هفته اول ناگهان دوباره سروکله آقای ناظم پیدا شد. باید دانش آموز جدیدی را شناسایی می کردم. آن بیچاره، سال قبل اصلاً توی مدرسه ما نبود! اما آقای ناظم احتمال می داد که از ماجرای سرقت خودنویس خبر داشته باشد!

وسط های سال فکری به سرم زد. رفتم پیش آقای ناظم و کل ماجرای خودنویس و سرقت آن را تکذیب کردم. گفتم که ماجرای خودنویس توهم ذهنی من بوده است. حتی وجود شوهر عمه ام را به کل انکار کردم! اما آقای ناظم سرم داد زد که تمام اعترافات من ثبت و ضبط شده و نمی توانم آن را کتمان کنم. ضمناً مقررات مقررات است و محال است تا هنگامی که دزد را پیدا نکرده است، از پای بنشیند.

به کل گیج و منگ شده بودم. اما به هر بدبختی که بود آن سال را هم تمام کردم.

دیگر خیالم راحت شد که از آن مدرسه می روم و دست آقای ناظم به من نمی رسد. اما هنوز پایم را به دبیرستان نگذاشته بودم که آقای ناظم را دیدم که توی دفتر، انتظارم را می کشید؛ در حالی که دو نفر دانش آموز را برای شناسایی آورده بود. استدلالش هم این بود که آن ها در مدرسه قبلی با من هم کلاس بوده اند و رفتارشان مشکوک بوده است. در ضمن دست خط خوبی دارند و می توانند با خودنویس هم بنویسند!

فکری به ذهنم رسید. رفتم پیش شوهر عمه ام و از او خواهش کردم، التماس کردم که به قول خودش برود سوئد و یک خودنویس، مثل همان که برایم آورده بود و من تمام مشخصات آن را برای آقای ناظم شرح داده بودم، برایم بخرد و بیاورد. بیچاره پذیرفت، رفت و لنگه همان خودنویس را برایم خرید و آورد. من هم با خوش حالی تمام آن را پیش آقای ناظم بردم و ذوق زده گفتم که خودنویسم پیدا شده و سارق با دست خودش آن را برایم پس آورده است.

اما ای کاش لال می شدم و این حرف را نمی زدم، آقای ناظم از پشت عینکش نگاهی به من انداخت و گفت: «خوب شد. خیلی خوب شد. پس جناب عالی آقای سارق را دیدید. حالا حتماً می توانید راحت ایشان را شناسایی کنید ...»

دیگر بدتر از این نمی شد. کارم از اول درآمده بود. آدم خانه و تصمیم به ترک تحصیل گرفتم. اما خداوند کمکم کرد و مأموریتی به پدرم خورد و توفیق اجباری شد که برویم شهرستان. البته دیگر از درس و مدرسه بیزار شدم. من الان می توانستم توی شهر خودمان یک مهندس قابل باشم، اما حالا چی؟ دستفروشی می کنم! البته در آدم بد نیست، اما خب دیگر ...!

بله، مش کاظم آقا! الان بعد از گذشت چهل سال، هنوز هم وقتی به آن خودنویس و مدرسه و آقای ناظم فکر می کنم، خیلی دلم می خواهد بدانم بر سر آن خودنویس چه آمد ... آقای ناظم آن دوران ما الان کجاست ... کاش می دانستم ... راستی مش کاظم آقا. شما که هزار ماشاءالله به این سن و سال رسیده اید و هفت، هشت ده تا پیراهن بیشتر از من پاره کرده اید، توی این شهر، یک فرهنگی خیلی بازنشسته به اسم آقای کاظمی می شناسید؟

همیشه فکر می کنم که ناظم آن دوران ما هنوز هم دنبال من باشد که دزد را شناسایی کنم! فامیلی اش را که گفتم، اما اسم کوچکش ... آهان یادم آمد، اسم و فامیلی اش یکی بود: کاظم کاظمی! راستی ببخشید مش کاظم آقا! فامیلی شما چیست؟

چشماتان که خیلی آشناست. این طرز نگاه کردنتان از پشت عینک، این تکه چوب که مثل خط کش آن را آرام به کف دستتان می زنید ... ای وای ... من، شما، خودنویس، مقررات ... نه ... نه ... نه ...

سخن‌های بزرگ‌ترها

رئیس پلیس فتا استان مرکزی گفت: اگر نمی‌خواهید فرزندان از برنامه‌ای استفاده کنند باید برایش به زبان ساده و شیوا توضیح دهید که چرا نباید از این برنامه استفاده کند با این کار علاوه بر کمک به رشد تفکر انتقادی فرزندان موجب می‌شوید کودکان در مواجهه با هر برنامه‌ای از خود این سؤال را بپرسند که چرا باید این برنامه را استفاده کنند.

وی در توصیه به شهروندان یادآور شد: شاید یکی از مؤثرترین اقدامات شما برای کنترل کودکان در استفاده از فضای مجازی و موبایل و تبلت زمان‌بندی برای حضور در این فضا و میزان استفاده آن‌ها از وسایل دیجیتال است البته این کار حتی می‌تواند برای به تماشا نشستن برنامه‌های تلویزیونی نیز صدق کند.

رئیس پلیس فتا استان مرکزی افزود: از دسترسی مدیریت نشده که بیماری‌های چشمی، آسیب به ستون فقرات، اختلال در خواب، اختلال در مکانیزم عصبی، انزوا، تنبلی مغز، کندی اندام‌های حرکتی و... را در پی دارد غافل نشوید، همچنین شاید در ظاهر تصور کنیم که فرزندان ما از نسل قناری هستند اما یادگیری سریع و جدید در کوتاه‌مدت به مرور زمان بر کندی ذهن اثر گذار خواهد بود و مخاطراتی جدی را به دنبال خواهد داشت.

سرگرد آنقی در پایان به شهروندان توصیه کرد: تکلیف همه والدین این است که با آگاهی و کنترل اجازه حضور فرزندان را در فضای مجازی اعم از استفاده از موبایل، تبلت، کامپیوتر، بازی‌های رایانه‌ای، تماشای تلویزیون و... صادر کنند و همیشه این موضوع را برای خود تکرار کنند که کودکان در فضای مجازی هزاران کیلومتر با پدر و مادرشان فاصله دارند.

رئیس پلیس فتا استان مرکزی گفت: کودکان فعال در فضای مجازی شاید در ظاهر ساکت و آرام باشند اما هزاران کیلومتر با والدین خود فاصله دارند، پدران و مادران می‌توانند با فراگیری راهکارهایی ساده این فاصله را کم کنند.

سرگرد احسان آنقی تاکید کرد: والدین همان‌طور که بر رفتار فیزیکی فرزند خود در فضای حقیقی، رفت و آمدها، نوع بازی، دوستان و ... نظارت می‌کنند در فضای مجازی نیز بر آنچه به‌عنوان محتوا و بازی کودکان در اختیار فرزند شما قرار می‌گیرد، باید نظارت دقیق‌تری داشته باشید.

وی ادامه داد: برای این کار بهترین و هوشمندانه‌ترین رفتار شما همراهی کودکان و نوجوانان در خرید و انتخاب بازی‌های رایانه‌ای و موبایلی و ... است که موجب می‌شود سواد رسانه‌ای آن‌ها نیز افزایش یابد.

این مقام ارشد انتظامی خاطر نشان کرد: کودکان در سنینی همچون دستگاه ضبط عمل می‌کنند و دائماً در حال تقلید از دیگران به خصوص پدر و مادر خود هستند، در نتیجه اگر والدین از محتوایی نامناسب استفاده کردند در واقع به فرزندان خود نیز اجازه استفاده از محتوای نامناسب دیگری را داده‌اند پس ابتدا برای حفاظت از کودکان از خودتان شروع کنید.

وی افزود: آشنایی بیشتر کودکان از رسانه‌های دیجیتال و هوشمند نسبت به والدین خود نه تنها حسن به شمار نمی‌رود بلکه آسیبی جدی در انتظار آن کودک است، این امر کنترل و تربیت کودکان را سخت‌تر خواهد کرد و والدین برای رسیدگی به فرزندشان مسیری دشوار را باید طی کنند، پس لطفاً خود را به نحوه استفاده از رسانه‌های مختلف موبایلی و رایانه‌ای مجهز کنید و آشنایی کامل پیدا کنید تا بتوانید مخاطرات فضای سایبر را برای فرزندان به حداقل برسانید.

- وای فای اختراع شگفت انگیزی می باشد که همگان از آن استفاده می کنند و زمانی که رایگان باشد لذت بخش تر و شگفت انگیزتر خواهد بود!
- ۱- اطلاعات بانکی خود را وارد نکنید.
 - ۲- اطمینان حاصل نمایید که کامپیوتر شما شبکه را فراموش کرده است.
 - ۳- به نام شبکه توجه کنید.
 - ۴- از یک آنتی ویروس مطمئن استفاده کنید.
 - ۵- رمزهای عبور خود را در دستگاه خود ذخیره نکنید.
 - ۶- URL سایت را چک کنید.
 - ۷- از یک اتصال ایمن استفاده کنید.

یک نکته

هشدار

رئیس پلیس فتا استان اردبیل با بیان این که از شبکه های اجتماعی خارجی استفاده نکنید، گفت: حتی الامکان از شبکه های اجتماعی داخلی مانند آپارات، گپ، سروش، بله و ... استفاده نموده و از استفاده از شبکه های موبایلی دیگر به دلیل اینکه سرور آن خارج از کشور است اجتناب کنید.

سرهنک دوم علی قهرمان طالع گفت: شبکه های اجتماعی از جمله ابزاری است که امروزه به عنوان یک نیاز اساسی برای کاربران اینترنتی به شمار می رود. متأسفانه افزایش استفاده از این ابزارهای کاربردی در جامعه امروزی کشور عزیزمان ایران معضلات جدیدی را هم ایجاد کرده است. برای نمونه کاربران شبکه های اجتماعی مختلف روز به روز در حال افزایش است و طبیعتاً هیچ کس نمی خواهد که تصاویر شخصی و خصوصی اش در دید عموم قرار بگیرد اما کاربران به دلیل عدم آگاهی و نداشتن علم استفاده از این ابزارها و عدم رعایت تنظیمات امنیتی با پخش عکس ها در این فضا دچار مشکلات زیاد خانوادگی می شوند.

رئیس پلیس فتا استان اردبیل در ادامه عنوان کرد: شرکت های ارائه دهنده سرویس های اینترنتی که بقیایشان در گرو فروش ترافیک مصرفی کاربران است، از زندگی آنلاین کاربران و استفاده گسترده آن ها از شبکه های اجتماعی استقبال می کنند. شرکت هایی که بستر موبایل را در اختیار دارند

خوشحال می شوند که گوشی تلفن ما هیچ کجا از ما جدا نشود. خصوصاً این روزها که هر شکلی از فعالیت آنلاین می تواند برای آن ها درآمدزا باشد. بنابراین هیچ کس وقت و علاقه ندارد که برای ما از خطرهای احتمالی شبکه های اجتماعی بگوید.

وی در مورد نکاتی که قبل از انتشار هر پست و هشدارهای لازم در خصوص شبکه های اجتماعی گفت: مطمئن شوید پستی که منتشر می کنید اطلاعات مهم و موقعیت مکانی شمارا نشان نمی دهد و به هیچ وجه محتوای مجرمانه را انتشار ندهید.

سرهنک قهرمان طالع ادامه داد: بدون اجازه افراد هیچ مطلبی از آن ها در فضای مجازی بارگذاری نکنید. ضمن آن که انجام تنظیمات امنیتی شبکه های اجتماعی و دستگاهی که از آن استفاده می کنید را فراموش نکنید. هرگز عکس خود را برای کسانی که نمی شناسید ارسال نکنید. به هیچ وجه از عکس خصوصی خود در پروفایلتان استفاده نکنید. و به هر پیغامی در بستر فضای مجازی پاسخ ندهید و بر روی هر لینکی کلیک نکنید.

این مقام ارشد انتظامی در پایان از دانش آموزان خواست تا ضمن برقراری ارتباط صمیمانه با اولیاء و مربیان خود در صورت دریافت هر گونه پیام مشکوک سریعاً با آن ها در میان بگذارند و در صورت نیاز به مشاوره و گزارش هر گونه موارد متخلفانه از طریق سایت پلیس فتا به نشانی اینترنتی www.cyberpolice.ir با این پلیس در ارتباط باشند.

یک ابتکار توپ!

در اواخر اسارت، بچه‌ها یک توپ والیبال درست کردند که با توپ‌های والیبال معمولی هیچ فرقی نداشت. آن‌ها ساق کفش را که از چرم بود، به صورت چند ضلعی درآورده و با نخ‌های جوراب یا لباس می‌دوختند. در داخل توپ، دو یا سه دستکش طبی می‌گذاشتند و به عنوان تیوپ از آن استفاده می‌کردند. به وسیله‌ی سرنگ جایی برای باد کردن آن ایجاد و سپس توپ را باد می‌کردند. این توپ والیبال ما بود که در اواخر اسارت آن را به عراقی‌ها دادیم.

منبع: کتاب فرهنگ آزادگان جلد ۵ - صفحه: ۱۸۸
راوی: اسماعیل جان‌محمدی فیروز - اردوگاه یعقوبه - کمپ ۱۸

عطر نماز

نماز جماعت ممنوع بود و اگر بعضی‌ها متوجه می‌شدند همه را به سختی تنبیه می‌کردند. اما اسرا به هر ترتیب بود مخفیانه و به دور از چشم نظامیان عراقی سعی می‌کردند نمازهایشان را به جماعت بخوانند. با جماعت نماز خواندن، روحیه‌ی بچه‌ها را خیلی تقویت می‌کرد و منبع انرژی روحی خوبی برایشان بود. روزی جاسم، نگهبان عراقی، دید که همه دارند نماز جماعت می‌خوانند. خیلی عصبانی و ناراحت شد. بچه‌ها در همان اردوگاه جانمازهای گلدوزی شده جالب و قشنگی برای خودشان دوخته بودند و روی آنها نماز می‌خواندند.

جاسم آمد و با خشم تعدادی از جانمازها را جمع کرد. روی تعدادی از جانمازهای بچه‌ها این آیه‌ی قرآن به رنگ سبز گلدوزی شده بود: «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ». البته کلمه‌ی کافرین را به رنگ قرمز گلدوزی کرده

شیر بچه ایرانی

مهدی طحانیان اهل «اردستان» بود که در دوازده - سیزده سالگی به اسارت بعثی‌ها در آمده بود. او یک روز توانسته بود با زرنگی و مهارت وارد درمانگاه شود. از همان تخت اول شروع کرد به دیده‌بوسی و حال و احوال کردن با بچه‌ها. با یکی از بچه‌ها که همشهری‌اش بود شروع کرد به گپ زدن و بازگو کردن خاطرات و وقایع اسارت که ناگهان یک سرباز عراقی وارد درمانگاه شد. او با دیدن مهدی با فارسی دست و پا شکسته‌ای پرسید: «تو اینجا چکار می‌کنی؟ چرا آمدی اینجا؟»

مهدی به «معین» - همان سرباز عراقی که دل بی‌رحمی هم داشت و در خبیثی بی‌مانند بود - با لهجه‌ی شیرین اصفهانی گفت: «خب، یک جور اومدم دیگه. اومدم از همشهری‌ام و بچه‌ها عیادت کنم.»

«معین» برای اینکه مهدی را پیش ما کوچک کند گفت: «ببینم بچه! تو چرا اومدی جبهه؟ تو که هنوز به سن قانونی نرسیدی؟ معلومه که تو رو به زور آوردن جبهه.»

مهدی خنده‌ای کرد و با خونسردی گفت: «راستش ما، دو تا برادریم. برادرم از من دو سال کوچک‌تره. اون گفت: من باید برم جبهه. من گفتم: نه من باید برم. خلاصه قرار شد که اول من برم، بعد برادر کوچیکم. اومدم جبهه بدون اینکه زوری و اجباری باشه. تازه کلی هم گریه و التماس کردم تا منو به جبهه و عملیات آوردن.» «معین» مات و مبهوت مانده بود. نگاهی به ما کرد و به مهدی گفت: «تو که هنوز دهنت بوی شیر می‌ده. تو باید می‌موندی و شیر می‌خوردی تا بزرگ بشی و بعد بیایی جبهه.» مهدی گفت: «شیر رو بچه‌های عراقی تو قنداق می‌خوردن. ما بچه‌های ایرانی به جای شیشه شیر، نارنجک بر می‌داریم و روی تانک‌های شما می‌اندازیم!»

معین که حساسی کشف شده بود، با عصبانیت حمله کرد و او را از اتاق بیرون انداخت!

۱- از کتاب‌های شبیه خون و فصل بلند غربت

یادم نرفته است.

بعثی‌ها، علیرضا را به بغداد و پادگان‌های مختلف بردند؛ آنها می‌خواستند با این کار بگویند که ایرانی‌های بچه‌ها را به جبهه می‌فرستند. علیرضا در مقابل دوربین‌های داخلی و خارجی عراق قرار گرفت؛ افسران عراقی با زبان کودکان از علیرضا پرسیدند: «آیا پشیمان نیستی که به مناطق جنگی آمدی؟ الان تو باید پیش مادرت بودی، بگو چه می‌خواهی؟ اسباب‌بازی می‌خواهی، برایت بیاوریم؟»

آنها می‌خواستند علیرضا را تحت تأثیر قرار بدهند و با احساسات او بازی کنند. اما علیرضا این نوجوان ۱۰ ساله در مقابل این حرف‌ها تنها سخنی که گفت این بود «آیا می‌توانید یک قرآن برایم بیاورید؟»

با همین چند کلمه نگاه بلند و روح بزرگ این نوجوان معلوم شد و بعثی‌ها نتوانستند به اهداف خودشان دست پیدا کنند. به خاطر همین یک ماه بعد علیرضا را پیش پدرش بازگرداندند. لحظات به هم رسیدن این پدر و پسر صحنه‌ی تماشایی بود که جای دوربین‌ها برای ثبت این لحظات خالی بود.

در اسارتگاه «موصل دو» باز شد؛ علیرضای کوچک که مرد بزرگ این امتحان بود، با قد کوتاهش از بین سربازان عراقی عبور کرد و وارد اسارتگاه شد و در آغوش پدرش آرام شد؛ اسرای دیگر که از پشت سیم خاردارها و نرده‌ها شاهد این صحنه بودند با صدای بلند این بیت را زمزمه کردند که «یوسف گم‌گشته باز آید به کنعان غم‌خور/ کلبه‌ی احزان شود روزی گلستان غم‌خور.»

روز وصال این پدر و پسر حال و هوای خاصی داشت به طوری که حتی برخی سربازان و فرماندهان عراقی با دیدن این صحنه گریه کردند؛ علیرضا هنگام ورود به اسارتگاه اذان زیبایی سر داد که یکی از دلنشین‌ترین اذان‌هایی بود که در طول عمرم شنیدم.

عبدالحمید شمس‌اللهی

بودند. جاسم با لهجه‌ی ته‌عربی‌اش گفت: «چرا این آیه را نوشته‌اید؟ در قرآن به جز این، آیه نبود؟ یک آیه‌ی دیگر بنویسید.»

بچه‌ها گفتند: «آیه، آیه است. قرآن است.» - نه. این آیه خوب نیست!

- برای چی خوب نیست؟

جاسم با سادگی خاصی پاسخ داد:

- اولاً توی آن کافرن است.

- شما که مسلمانید. این کلمه مال کُفارِه.

- نه. منظور شما از کافرن، ما بعثی‌ها هستیم!

- چرا؟

- به خاطر اینکه کلاه ما قرمز است، شما هم کافرن را با رنگ قرمز نوشته‌اید.

جاسم تا مدت‌ها اذیت‌مان کرد. روزی عراقی‌ها قصد داشتند عکس بزرگی از صدام را روی دیوار بیرونی قاطع نصب کنند. بچه‌ها مخالفت کردند. عراقی‌ها بی‌اعتنا به این مخالفت، قاب عکس را نصب کردند و رفتند، اما بچه‌ها شیشه عکس را با سنگ شکستند. عراقی‌ها خیلی ناراحت شدند و چند نفر از بچه‌ها را بردند و به شدت کتک زدند و شکنجه دادند. بالاخره هم عراقی‌ها آمدند و عکس را برداشتند و بردند.

سردار علی ناصری

مرد کوچک

«علیرضا احمدی» نوجوان ۱۰ ساله‌ای بود که در عملیات «رمضان» به همراه پدرش از مشهد برای درست کردن شربت به منطقه آمده بود. در پنجمین روز این عملیات که تعدادی از رزمندگان به اسارت بعثی‌ها درآمدند، این پدر و پسر نیز اسیر می‌شوند.

نیروهای بعثی عراق می‌خواستند از این نوجوان به عنوان سوژه‌ی تبلیغاتی بهره‌برداری کنند؛ بنابراین او را در اسارتگاه از پدرش جدا کردند و به کاخ صدام بردند. از سویی دیگر تمام لحظاتی که علیرضا و پدرش از هم دور بودند، پدر در اسارتگاه اشک می‌ریخت؛ با سوز دل دعای توسل می‌خواند و بهانه‌ی علیرضا را می‌گرفت؛ آنقدر که هنوز هم آن لحظات از

طرح و اجرا: مهدخت چرخیان
عکاس: نکیتا حیدری

نوش جان

کاسه سیب زمینی

مواد لازم

سیب زمینی آب پز: پنج عدد
کره: پنجاه گرم

نمک و فلفل: به میزان لازم
شوید خشک: یک قاشق مرباخوری

مواد داخل کاسه

نخود فرنگی آب پز: نصف پیمانه
ذرت آب پز: نصف پیمانه

پیاز خرد شده: یک عدد
سس گوجه فرنگی: سه قاشق غذا خوری

روغن زیتون: دو قاشق غذاخوری
نمک و فلفل: به میزان لازم

شما می توانید این کاسه ها را بزرگتر درست کنید و با مواد سالاد مثل کاهو، گوجه و خیار ریز شده پر کنید.

طرز تهیه

برای داخل سیب زمینی، نخود فرنگی، ذرت و پیاز خرد شده را داخل کاسه ای ریخته با سس گوجه، روغن زیتون و نمک و فلفل خوب مخلوط می کنیم. در ظرف دیگری سیب زمینی آب پز شده را پوست کنده و وقتی هنوز گرم است با کره می کوئیم. نمک، فلفل و شوید به آن اضافه کرده و با دست ورز می دهیم تا مواد یک دست شود. اکنون به اندازه یک گردو از مواد برمی داریم یا دست گلوله کرده و وسط آن را با ته استکان یا با دست گود می کنیم وقتی مانند کاسه کوچکی شد داخلش را با مواد بالا پر می کنیم و درون ظرف مورد نظر میچینیم. و با شاخه ای از شوید تزئین می کنیم. کاسه های سیب زمینی ما آماده است..

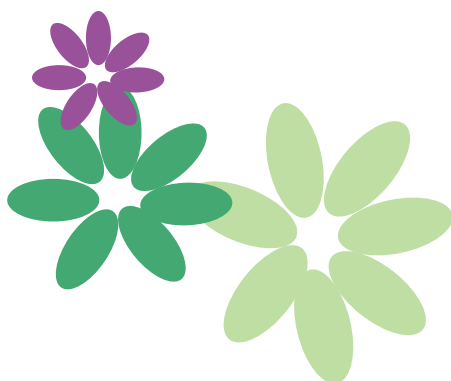
نکته

شما می توانید از کنسرو نخود فرنگی و ذرت استفاده کنید. به جای سس گوجه از خود گوجه می توانید استفاده کنید.



افقی (از راست به چپ)

۱. آرام و یواش - شهری که گلاب آن بسیار معروف است.
۲. نقطه مقابل پیچیده است - بیمار
۳. دست به عربی - مساوی - من و تو می شویم؟!
۴. برای اشاره به نزدیک به کار می رود - در صورت آقایان می بینید - برعکسش کنید تا خاصیت فنر را پیدا کند.
۵. مرکز فرماندهی بدن در آنجاست - ریسمانی که اگر آن را بکشیم، بلند و کوتاه می شود.
۶. روی زخم می گذارند - برعکسش کنید تا یکی از عروسک های معروف ایرانی باشد!
۷. حرف انتخاب است - هم حیوان درنده را گویند و هم تکرار یک حرف است.
۸. از غذاهای اصلی ما به شمار می رود - کلمه - وسیله ای برای بریدن درختان
۹. در افسانه ها آمده است که جام یکی از پادشاهان بوده که اتفاقات را در آن می دیده است! - از گل های بسیار معروف و زیبا که در صحرا می روید - به اولی «د» اضافه کنید، تا معنای عدل و انصاف بدهد.
۱۰. اکنون و حالا را می گویند - بلندمرتبه
۱۱. جمع نتیجه - از شهرهایی که در نزدیکی استان تهران است.



حل جدول شهریور ماه

۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
د	ر	ا		ر	و	ت		د	ا	ب
و		ه	د	ا	و	ن	ا	خ		ر
ر		ه	ن		م	ل	ک	ل	خ	ن
		گ	ل		د		ب			
ن	د	ر	و	خ		ر	ی	و	ز	ت
		و		ر	ب		ا	ک		س
	ا	ن	م	س	ی		ا	و	ت	س
		ن		ا		م		ر	ج	ا
ل		چ	ه		ک	ا	خ		ا	ب
ث			ی	ر	ا	ی	ش	و	ه	ا
ه	ر	ت			ر	ه	م		ت	ر

۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
										۱
										۲
										۳
										۴
										۵
										۶
										۷
										۸
										۹
										۱۰
										۱۱

عمودی (از بالا به پایین)

۱. گندم را به آرد تبدیل می کند - شهری که چاقوهای معروفی دارد.
۲. هدایت کننده - غذایی که با تخم مرغ و گوجه فرنگی و روغن تهیه می شود.
۳. برای ذخیره شدن آب، جلوی رودخانه ها می سازند - نامی برای دخترخانم ها - تکرار یک حرف
۴. خالی و بوج - آزاد - از ساعت های قدیمی که با شن کار می کردند.
۵. ناشنوا - دندان شل را گویند.
۶. از قاره هاست - از حیوانات وحشی و شبیه روباه است.
۷. غذایی شبیه سوپ که با حیوانات و سبزیجات پخته می شود - از حروف انگلیسی
۸. جای ایمن و بی خطر را گویند - به اهالی کردستان می گویند - به گروهی از مردم که در منطقه ای خاص زندگی می کنند می گویند.
۹. نقطه مقابل نیک و خوب است - دلیری و شجاعت - اشاره به دور
۱۰. بی خطر است - نقطه مقابل پایین را می گویند.
۱۱. به معنی تمیزی (با املا غلط!) - جمع مرد



قصه

کم کم به غم می‌نشیند: «حاج مهدی یک‌تنه به جنگ تانک‌ها رفته است. باید برویم دنبالش»

چند نفر، سوار بر موتور می‌شوند که بروند سرانگی از حاج مهدی بگیرند؛ اما هنوز راه نیافته‌اند که ناگهان زوزه تانکی از دور، همه را از جا می‌پراند. همه، چشم به آن سوی خاکریز می‌دوزند. یک تانک با سرعت به سمت خاکریز می‌آید. یک نفر داد می‌زند: «عراقی است! تانک عراقی است!»

عراقی‌ها از آن سو، تانک را زیر آتش گرفته‌اند. تانک، بی‌محابا به سوی خاکریز می‌آید. پشت سرش غبار غلیظی را به هوا بلند کرده است.

بسیجی‌ها تانک را زیر آتش می‌گیرند؛ اما یک نفر فریاد می‌زند: «نریند بالا! شاید می‌خواهد خودش را تسلیم کند؛ مگر نمی‌بینید که عراقی‌ها هم دارند، به طرفش شلیک می‌کنند؟»

اما آتش، همچنان از دو سو روی تانک می‌بارد. تانک، نزدیک خاکریز که می‌رسد، می‌ایستد. دریچه تانک، آرام آرام بالا می‌رود و بعد ...

دوستان عزیز نوجوان، آیا می‌توانید ادامه این داستان زینا را که برگرفته از زندگی سردار شهید حاج مهدی کارروبی است را حدس بزنید و بنویسید و برای ما ارسال کنید؟ بی‌صبرانه در انتظار هستیم.

آدرس ما: تهران، خیابان آیت اله طالقانی،
خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، ساختمان شهید
سلیمانی، بنیاد شهید، طبقه سوم، مجله شاهد نوجوان

پست الکترونیکی: nojavan@shahedmag.com

می‌کشند و در کنار او قرار می‌گیرند.

آر.بی.، جی.زنها آماده شلیک می‌شوند.

حاج مهدی با دقت نگاهی به جلو می‌اندازند. آر.بی.، جی. را روی دوش می‌کشند و شلیک می‌کند. موشک آر.بی.، جی. تغییر کشتن فضا را می‌شکافد و با سرعت به کمر اولین تانک می‌نشیند. هاله‌ای از دود و آتش از روی تانک به آسمان بلند می‌شود.

یکی از تانک‌ها که در کنار تانک منهدم شده حرکت می‌کرد، گیج می‌شود و دور خودش می‌چرخد. حاج مهدی با خونسردی موشک دیگری را روی اسلحه‌اش سوار می‌کند. آر.بی.، جی.زن‌ها سوار بر موپور، با سرعت از این سوی خاکریز به آن سو می‌روند و از این نقطه به آن نقطه، تانک‌های دشمن را هدف می‌گیرند.

سرتاسر دشتی که عراقی‌ها جلو می‌آیند، پر از دود و آتش می‌شود. تانک‌های دشمن برای چندمین مرتبه عقب می‌نشینند. حاج مهدی، فریاد می‌زند: «فرار کردند! باید برویم دنبالش‌ها! باید کاری کنیم که نتوانند خودشان را جمع و جور کنند و دوباره برگردند ...»

حاج مهدی، این را می‌گوید و یک کوله پشتی را پر از موشک آر.بی.، جی. می‌کند، کلاه جنگی بر سر ما می‌گذارد؛ اسلحه‌اش را بر دوش می‌گذشت و سوار موپور می‌شود. همه، مات و مبهوت می‌مانند:

– حاج مهدی می‌خواهد چکار کند؟

حاج مهدی، سوار بر موپور، به سرعت از آن سوی خاکریز، خودش را توی دشت می‌اندازد و دنبال تانک‌های دشمن می‌رود.

ساعتی می‌گذرد.

نگرانی، به دل همه جنگ می‌اندازد. چهره غبار آلود بسیجی‌ها

شلوغی در سرتاسر منطقه می‌پیچد. گلوله‌های دشمن مثل باران، روی تمام خاکریز می‌بارد. صدای انفجارهای مهیب، زمین را می‌لرزاند. عراقی‌ها برای چندمین مرتبه، ضد حمله کرده‌اند. آن‌ها همه جا را زیر آتش گرفته‌اند. هر کس به سویی می‌دود، همه، داخل سنگرهای می‌دوند. صدای پیشروی تانک‌های دشمن، از آن سوی خاکریز شنیده می‌شود. روی خاکریز، یکسره دود و آتش است. بوی تند باروت، فضا را پر کرده است.

در میان آن همه شلوغی و انفجار و برق گلوله‌هایی که زوزه کشتن فضا را می‌شکافند، «حاج مهدی» با قلمی بلند و مردانه، این سو و آن سو می‌دود. او یک آر.بی.، جی. در دست گرفته و با خونسردی، انتظار تانک‌های دشمن را می‌کشد.

صدای سوت خمپاره‌ها، یک لحظه، همه را روی زمین می‌خکوب می‌کند و لحظه‌ای بعد، انفجار شدیدی، خاک و آتش و دود را به آسمان بلند می‌کند.

رضا – که از همه به مهدی نزدیک‌تر است – به سرعت خودش را به او می‌رساند و فریاد می‌زند: «حاجی! تو را به خدا دراز بکش روی زمین. الان ترکش‌ها بدنت را سوراخ سوراخ می‌کنند!»

حاج مهدی می‌گوید: «هن فرمانده هستم! تمام این بچه‌ها چشمشان به من است. اگر من از گلوله‌ها بترسم که دیگر برای این‌ها روحیه‌ای نمی‌ماند. از این‌ها گذشته، خدا با ما است. هر چه او بخواهد، همان می‌شود.»

برای لحظاتی از حجم آتش سنگین دشمن، کاسته می‌شود. حالا صدای حرکت تانک‌های دشمن کاملاً شنیده می‌شود.

حاج مهدی، از خاکریز بالا می‌رود و فریاد می‌زند: «بیا بید بچه‌ها! باید امانشان را ببریم ... دارند با تانک‌هایشان جلو می‌آیند ...»

فریاد بلند حاج مهدی، همه گردان را به جلو می‌کشاند. بسیجی‌ها یکی یکی از جا کنده می‌شوند. اسلحه به دوش

هدیه‌ای برای شکارچی

احمد عربلو

تصویر گر: محمدرضا خرسندی



شوخی نبود! دوازده تانک دشمن رو شکار کرده بودم و اسمم توی تمام لشکرها پیچیده بود. "شکارچی تانک" برازنده ام بود. بسیار مغرور شده بودم.



این غرور وقتی بیشتر شد که قرار شد مراسمی ترتیب دهند و از من تقدیر و تشکر به عمل آورند! از شدت غرور داشتم می ترکیدم.



توی مراسم خیلی ها صحبت کردند و از من تعریف کردند. دعایم کردند و دست آخر یک بسته به عنوان هدیه به من دادند.



بسته را روی صندلی ماشین انداختم و راه افتادم به طرف خانه. توی راه ناخودآگاه! ...



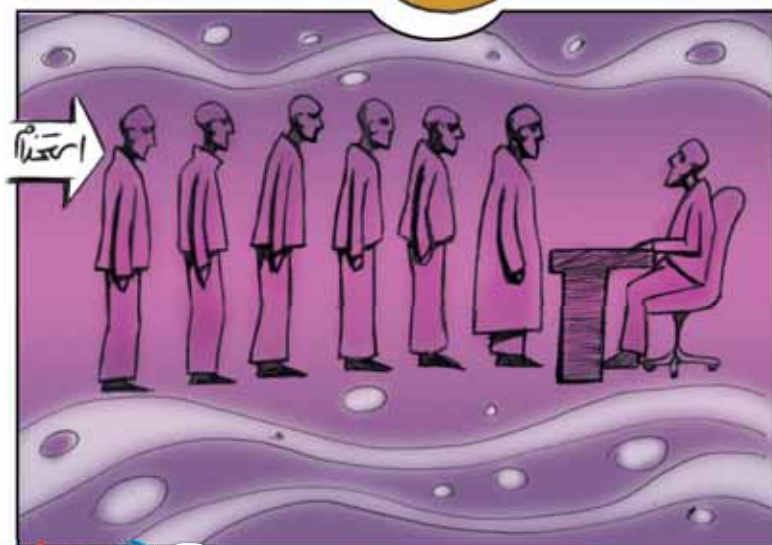
... نگاهی به بسته می انداختم. بسته ی بزرگی نبود. احساس می کردم باید چند بسته ی اسکناس درشت داخلش باشد...



رفتم تو خیالات! اول به دفتر کار باکلاس اجاره می کنم و می رم تو کار واردات



آن موقع حقوق من ماهی دو هزار تومان بود.

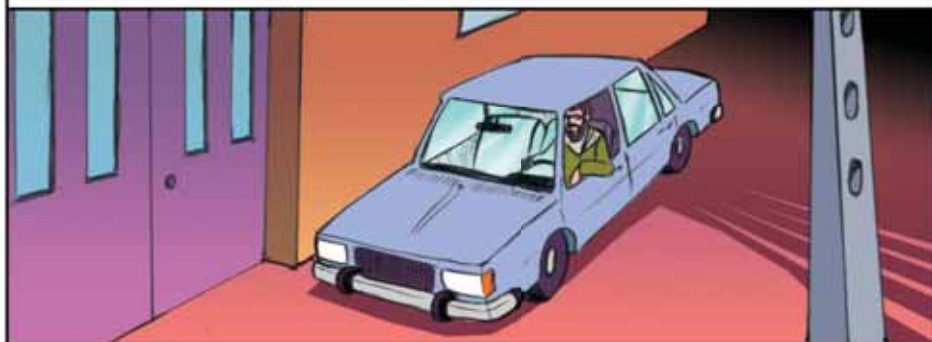


... و صادرات. یک شرکت ثبت می کنم و یک کارخانه ی تولیدی راه می اندازم.

یک ماشین گران قیمت خارجی می خرم. اسپرتش میکنم. شیشه هاشو دودی میکنم.



توی همین خیالات بودم که جلوی در خانه رسیدم. ماشین رو پارک کردم و رفتم تو خانه.



مادر بزرگم توی ایوان نشسته بود و با تسبیح ذکر می گفت.



بسته را برداشتم
رفتم داخل ...

چاره ای نبود. مادر بزرگ بسته را دیده بود و باید برایش
توضیح می دادم. طفلک. گوشه‌هایش سنگین بود.



یک کت و شلوار با کلاس
می خرم و تیپ می زنم...

چشمانش را به دستام دوخت و منتظر ماند تا بسته را باز کنم. انگار بسته مال او بود!



زیر نگاه مشتاقانه مادر بزرگم بسته را باز کردم. ناگهان کاخ آرزوهایم به کل ویران شد. داخل بسته، یک رادیوی کوچک دو موج جیبی بود. نمی دانستم بخندم یا گریه کنم.



اینجا جنگل است جادو نیست!

مریم شکرانی

پرنده‌گان وحشی و سایر ماهی‌ها باشند. ماهی خزنده! یکی دیگر از ساکنین این جنگل جادویی است و بستر نرم و ماسه‌ای این جنگل جای امنی است که میگوی صورتی آن را برای تخم‌گذاری و بچه‌دار شدن انتخاب می‌کنند. او درون این بستر را حفر کرده و تخم‌هایش را آنجا می‌گذارد. لاروها و نوزادان تازه متولد شده میگوی صورتی در این مکان سرشار از مواد آلی و غذایی با امنیت خاطر بزرگ می‌شوند. راستی شما فکر می‌کنید این جنگل جادویی میان دریا چکار می‌کند؟!... خاک‌ها و ماسه‌های حاصل از فرسایش سواحل شسته شده و به دریا ریخته‌اند. این خاک‌ها تپه‌های کوچکی تشکیل داده‌اند که مقدمه به وجود آمدن جنگلی در میان دریا شده‌اند، درختان جنگل حرا نام دارند. حرا گیاهی است از تیره شاه پسند. دانه حرا بر روی درخت مادر می‌روید و نهال تولید می‌کند سپس این نهال از درخت جدا می‌شود و داخل مرداب می‌افتد و درخت دیگری به جمع درختان جنگل اضافه می‌شود.

حرکت آب و فضای همیشه بهار و معطرش حس بی‌نظیری را درون آدم زنده می‌کند. راهنما می‌گوید: در آسمان جنگل می‌توانید دسته‌های چند صدتایی پرنده‌گان مهاجر را ببینید. هرکدام به رنگی: قرمز و صورتی - خاکستری و سفید و زرد و...

بین این پرنده‌ها انواع گونه‌های مرغ باران - پرستوهای دریایی - فلامینگوهای سرخ پر - گیلان‌شاه‌خالداری - حواصیل هندی - عقاب ماهیگیر و نوک قاشقی و پلیکان‌ها را می‌شود پیدا کرد. بیش‌تر آنها پرنده‌های اروپایی - آسیایی هستند که به آفریقا مهاجرت می‌کنند. یکی از مسیرهای مهاجرت آنها جنوب ایران و خلیج فارس است. اینجا سرزمین استراحت و تغذیه پرنده‌گان مهاجر است.

تنوع زیستی

او می‌گوید: علاوه بر پرنده‌ها نرم تنان - سخت پوستان و ماهیان زیادی در این جنگل زندگی می‌کنند! که می‌توانند منبع غذایی مهمی برای

آغاز سفر

سوار بر قایق می‌شویم و پهنه‌ی وسیع آب‌ها را می‌شکافیم تا به جنگلی برسیم که در دل دریا قرار دارد. از دور انبوه درخت‌ها را می‌بینی که رنگ سبز روشن شان در آب دریا منعکس شده است... به جنگل نزدیک و نزدیک‌تر می‌شویم. نسیم خنکی از روی آب بلند می‌شود و تا اعماق جان مان نفوذ می‌کند و عطر شیرین و خنکی به مشام مان می‌رسد. از لابه‌لای شاخسار درختان می‌گذریم. وای خدای من! درختان غرق در شکوفه‌های طلایی رنگ و خوشبو شده‌اند و نسیم دریایی موج و رقص کنان رایحه دلپذیر این شکوفه‌ها را تا چندین متر آن طرف‌تر می‌پراکند.

صدای آواز پرنده‌ها از درون جنگل به گوش می‌رسد. گاه شلوغ و پر سر و صدا و گاهی همه با هم خاموش و ساکت می‌شوند آن قدر که انگار این جنگل زیبا به خواب آرامبخشی فرو می‌رود. در میان جنگل حرکت می‌کنیم. صدای ملایم

وسیع‌ترین و انبوه‌ترین جنگل‌های حرا در جهان را دارد یونسکو جنگل‌های این جزیره را بی‌نظیر لقب داده است و نام آن را در فهرست ذخایر زیست کره زمین ثبت کرده است. این فهرست یعنی فهرست ذخایر زیست کره زمین نقاطی از جهان را شامل می‌شود که در کل سیاره زمین منحصر به فرد و بی‌نظیر است و نقش مهمی در حیات زمین و موجوداتش دارد.

جنگل حرای ما عنوان تالاب بین‌المللی را هم به یدک می‌کشد و به این ترتیب دارای دو عنوان مهم جهانی است. جنگل زیبای حرا هر سال محل بازدید و تفریح هزاران گردشگر از ایران و سراسر دنیا می‌شود.



و پرندگان بسیار مفید و حیاتی است. علاوه بر آن برگ درختان حرا برای تغذیه دام‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. ضمن اینکه این برگ‌ها خواص دارویی و صنعتی هم دارند. چوب درخت حرا مستحکم است و موربانه نمی‌تواند به درون آن نفوذ کند همچنین نقوش زیبا و خاصیت جلاپذیری دارد و برای همین از آن مبل و میز و صندلی و پارکت می‌سازند.

اما...! شما همیشه نمی‌توانید این جنگل جادویی را ببینید چون لحظاتی فرامی‌رسد که جنگل به یکباره از جلوی چشمانتان محو می‌شود و تصور می‌کنید تمام این بهشت دریایی رؤیا و خیالی بیشتر نبوده است! به یکباره آب دریا طغیان می‌کند و بالا می‌آید. ماه در آسمان می‌درخشد. دریا خشمگین می‌گردد و کف به لب می‌آورد و جنگل ناپدید می‌شود!

این زمان به اصلاح زمان مد است و دریا جنگل را بلعیده است. هنگامی که جزر می‌شود و آب دریا فرو می‌کشد جنگل دوباره ظاهر می‌شود و درختان صبور حرا مجدداً زیبایی‌شان را سخاوتمندانه به عرضه می‌گذارند.

مثل بهشت

برای تجربه‌ی این بهشت عجیب هم نیازی به سفرهای دور و دراز نیست. اینجا در بطن ایران زیبای ماست. جنگل حرا واقع در تنگه خوران بین جزیره قشم و بخشی از استان هرمزگان.

جایی که طبیعت بکرش از دستبرد و تحریف بشر مصون مانده است و نغمه شاد پرنده‌هایش گوش نواز آسمان خلیج فارس است.

جنگل جادویی حرا در گستره‌ای معادل ۲۰۰ کیلومتر مربع پدید آمده است و همانطور که گفته شد مازاد بر زیبایی خارق‌العاده‌اش تنوع زیستی بالایی دارد.

گیاهان حرا در دوره ائوسن و الیگوسن در حدود ۳۰-۴۰ میلیون سال پیش به وجود آمده‌اند و در مناطق گرمسیری در اطراف اقیانوس هند - آرام - اطلس و نواحی گرمسیری امریکا - مکزیک و جنوب شرقی آفریقا - استرالیا - زلاند نو و آسیای شرقی گسترش دارند.

این درختان از اقیانوس هند به سواحل عمان و خلیج فارس هم کشیده شده‌اند و چون قشم



درخت عجیب

حرا درختی استثنایی است که نام لاتین آن را از اسم دانشمند بزرگ ایرانی «ابوعلی سینا» گرفته‌اند. این درخت استثنایی توانایی زندگی و سازش با آب شور و شرایط نامناسبش را دارد. آنها «درختان حرا» کارخانه‌های طبیعی آب شیرین کن به حساب می‌آیند و با خاصیت تصفیه‌ای که در پوست این درختان وجود دارد آب شور دریا به آب شیرین تبدیل می‌شود.

طول این درختان بین سه تا شش متر است و قطر تنه شان به سی سانتی‌متر هم می‌رسد.

برگ درختان حرا رویه سبز و براق و چرمی مانند دارند و پشت برگ‌هایشان سفید و خاکستری و پنبه‌ای است. این برگ‌ها طولی بین ۵ - ۷,۵ سانتی‌متر دارند و بیضی شکل هستند.

درختان حرا در ماه‌های اسفند تا اردیبهشت گل می‌دهند.

وجود جنگل حرا برای زندگی موجودات دریایی

از گردباد بدانیم

گردبادها مثل یک دوک نخ‌ریسی به دور خود می‌چرخند. آن‌ها بادهایی تولید می‌کنند که ممکن است سرعت آن به ۲ و ۴ کیلومتر در ساعت برسد. یعنی سریع‌ترین و قوی‌ترین سرزمین در بهار و اوایل تابستان شرایط مناسب برای تولید گردباد وجود دارد. هوای سرد و سنگین ناحیه شمال با هوای گرم و سبک ناحیه جنوب به هم می‌خورند. هوای سبک‌تر، برخلاف جهت عقربه‌های ساعت شروع به چرخیدن می‌کند تا اینکه بالای هوای سرد قرار می‌گیرد. بادهای شدیدی که حدود ۸ کیلومتر بالاتر از سطح زمین قرار دارند، به کشیده شدن به شکل قیف ظاهر می‌شود. این باد با یک صدای سوت‌مانند به طرف زمین پایین می‌آید. صدای سوت به صدای غرش تبدیل می‌شود و گردباد آغاز می‌گردد.

وقتی گردباد به سطح زمین می‌رسد، آشغال‌ها و گرد و خاک‌ها را بالا می‌کشد و ابر قیفی شکل سیاه‌تر، پهن‌تر و قوی‌تر می‌شود. مرکز قیف، مانند یک جاروبرقی خیلی بزرگ است. به طوری که می‌تواند اتومبیل‌ها و حتی قطارها را بکشد و آن‌ها را کیلومترها با خود ببرد! گردباد که به شدت به دور خود می‌چرخد، ساختمان‌ها را ویران می‌کند و درخت‌ها را به راحتی مثل یک چوب کبریت می‌شکند! گردباد در عرض چند لحظه از یک منطقه عبور می‌کند و سرانجام ضعیف می‌شود و ناپدید می‌گردد.

خوشبختانه وزش بیشتر گردبادها کمتر از یک ساعت طول می‌کشد و آن‌ها فقط حدود ۳۰ کیلومتر حرکت می‌کنند. هواشناسان گردبادها را ردیابی می‌کنند و مردم را از مسیر حرکت آن‌ها آگاه می‌نمایند. با مطالعه بیشتر گردبادها می‌توانیم امیدوار باشیم که چگونه این طوفان‌های قوی را کنترل کنیم.

آبی مثل آسمان

برای آنکه نور خورشید بتواند به زمین برسد، باید از جَو بگذرد. اما چه اتفاقی می‌افتد که باعث می‌شود آسمان آبی دیده شود؟

نور خالص خورشید که سفید به نظر می‌رسد، درواقع تنوع رنگ‌های رنگین کمان را دارد. امواج نور آبی و بنفش نسبت به نورهای دیگر کوتاه‌تر هستند. وقتی که نور خورشید به زمین نزدیک می‌شود، مقداری از اشعه‌ها به مولکول‌های هوا و ذرات گرد و غبار موجود در جَو، برخورد می‌کنند. این برخورد باعث می‌شود که مقداری از امواج نوری اشعه‌ها، در جهات مختلف پراکنده می‌شود. امواج کوتاه آبی و بنفش بیشتر از امواج رنگ‌های دیگر، در آسمان پخش می‌شوند. همین امواج پراکنده باعث می‌شوند که آسمان، آبی به نظر برسد. طبیعتاً طول موج‌های بلند، به مسیر خود در آمدن به طرف زمین ادامه می‌دهند. اگرچه ممکن است آلودگی هوا باعث پراکندگی امواج بشود.

در آسمان آبی، خورشید زردرنگ به نظر می‌رسد. نوری که از خورشید می‌آید، فاقد مقداری از امواج نوری آبی و بنفش است، چون این امواج پراکنده شده‌اند. بنابراین نور خورشید، ترکیبی از رنگ‌های باقی‌مانده می‌باشد.

برای اینکه ببینید نور چگونه پراکنده می‌شود، در داخل یک شیشه پر از آب، چند قطره شیر بچکانید. آن گاه نور یک چراغ‌قوه را به طرف شیشه بگیرید. شیر مانند ذرات موجود در جو عمل می‌کند. نور چراغ‌قوه نیز مانند نور خورشید می‌ماند. شیر، امواج نوری بنفش و آبی چراغ‌قوه را پراکنده می‌کند و آب موجود در شیشه همانند آسمان آبی به نظر خواهد رسید.



چتری برای نجات

یک چتر باز یک متری بالتر از زمین، از هواپیما به بیرون می‌پرد و با سرعتی بیش از ۱۶۱ کیلومتر در ساعت به طرف زمین پایین می‌آید. وقتی چتر باز می‌خواهد چتر اصلی خود را باز کند، ابتدا یک چتر راهنمای کوچک را آزاد می‌کند. این چتر کوچک به قسمت بالای چتر اصلی وصل است. وقتی چتر راهنما از هوا پر می‌شود، چتر اصلی را به شدت می‌کشد و در عرض چند ثانیه چتر اصلی باز می‌شود. حجم هوای زیادی به سطح چتر فشار می‌آورد و همین فشار باعث می‌شود که سرعت افتادن چتر، باز هم کم شود. چتر باز با تنظیم چتر کوچک می‌تواند فرود راحت‌تر و نرم‌تری داشته باشد.

گردن دراز و آرام

زرافه‌ها به خاطر گردن درازشان می‌توانند به راحتی برگ‌ها و شاخه‌های کوچک درختان را بخورند. فقط کافی است که سرشان را بالا بگیرند و زبان دراز و نرمشان را از دهان بیرون بیاورند. زرافه‌ها، بلندقدترین حیوانات روی زمین هستند و هیچ حیوان گیاه‌خوار دیگری، نمی‌تواند به اندازه آن‌ها به قسمت‌های بالای درختان دسترسی داشته باشد. حیوانات دیگر، تنها می‌توانند برگ‌های پایینی درخت را بخورند. به همین دلیل زرافه‌ها بدون اینکه رقیبی داشته باشند، برگ‌های درخت مورد علاقه‌شان یعنی درخت آکاقیا را بدون عجله و به آرامی می‌چوند و می‌خورند! قد بلند زرافه، یک امتیاز دیگر هم به او می‌دهد و آن این است که دید خوبی به او می‌بخشد. زرافه بالغ می‌تواند فاصله‌های خیلی دور را به خوبی ببیند. مثلاً می‌تواند از فاصله دور، شیر را که دشمن اصلی او است، ببیند و به موقع فرار کند. اما این گردن دراز، عیب‌هایی هم دارد. یکی از بزرگ‌ترین عیب‌هایش این است که زرافه مجبور است برای نوشیدن آب، خیلی خم شود. زرافه ناچار است موقع نوشیدن آب پاهای جلویی‌اش را از هم باز کند و همین حالت باعث می‌شود به راحتی شکار حیوانات درنده بشود.

زندگی در صحرا

وقتی در بیابان باران می‌بارد، لاک‌پشت‌ها و حیوانات صحرایی دیگر می‌توانند آبی برای نوشیدن پیدا کنند. اما از آن جایی که در بیابان‌ها باران خیلی کم می‌بارد، این حیوانات مجبورند ماه‌ها بدون نوشیدن آب دوام بیاورند. وقتی زمین خشک است، حیوانات گیاه‌خواری مثل لاک‌پشت‌ها آب را از علف‌ها، بوته‌ها و گیاهان دیگر به دست می‌آورند. حیوانات گوشت‌خوار هم از مایعات بدن حیواناتی که شکار می‌کنند و می‌خورند، سیراب می‌شوند. بدن حیوانات صحرایی برای مقابله با گرما و کمبود آب، متناسب شده است. مثلاً لاک محکم و پوست کلفت و چرم‌مانند لاک‌پشت، مانع از تبخیر شدن آب بدنش می‌شود. غذای موش‌های صحرایی کوچک، اغلب دانه‌های خشک است. این موش‌ها، مثل همه حیوانات دیگر وقتی غذایشان را هضم می‌کنند، آب تولید می‌کنند. بیشتر حیوانات صحرایی، برای خنک ماندن و حفظ رطوبت بدنشان در طول ساعت‌های گرم روز، در لانه‌ها و سوراخ‌های زیرزمینی و جاهای دیگری که سایه دارند، باقی می‌مانند و تنها در ساعت‌های پایانی روز یا صبح خیلی زود که هوا خنک است برای جست‌وجوی غذا بیرون می‌آیند.

روایتی از رویارویی دو فرمانده ایرانی و عراقی،
سال‌ها پس از جنگ

جنگ در

احمد دهقان

مترجم بود.

سر میز نشستیم و پیشخدمت‌ها آرام و باطمینان، شروع کردند به چیدن میز شام. اما من بی‌توجه به آن‌ها، هیجان‌زده از دیدار ۲ فرمانده‌ای که سال‌ها رودرروی هم جنگیده و حالا سر میز شام روبه‌روی هم بودند، محو تماشا بودم. اول از چگونگی شروع جنگ گفتند و صحبتشان کشیده شد به عملیات فتح‌المبین در شرق دزفول. ژنرال عراقی در حالی که دستمال سفید را جلوی پیراهنش آویزان می‌کرد، گفت که به خاطر اهمیت منطقه شرق دزفول و ارتفاعات رادار، صدام‌حسین شخصاً او و لشکرش را مأمور کرده بود که در منطقه جلوی ایرانی‌ها بجنگد. بعد ساکت شد و چشم دوخت به فرمانده ایرانی و من برق غرور را در چشم‌هایش دیدم.

دلم نمی‌خواست در جنگ در سر میز شام «ما» مغلوب شویم و در ادامه صحبت‌ها که گاه فرمانده عراقی از چگونگی شیوه نبرد و هدایت نیروهایش می‌گفت و می‌گفت که چگونه نیروهای شما را تارومار کردم، تمام

«در آبادان بودم، در یکی از هتل‌هایی که در زمان جنگ یکی از مراکز فرماندهی بوده. رفته بودم تا برای یکی از داستان‌هایی که می‌خواستم بنویسم، تحقیق کنم و جاهایی را ببینم. روز دوم یا شاید سوم بود که چند نفر از کسانی را که از زمان جنگ می‌شناختم، دیدم. یکی از آن‌ها، از فرماندهان جنگ ۸ ساله بود. در سرسرای هتل همدیگر را دیدیم و خیلی زود بحث کشیده شد به روزهای جنگ و او خنده خنده پرسید امشب کجایی و بعد دعوت‌م کرد به یک ضیافت. او درباره آن چیزی نگفت و من هم نپرسیدم. هوا تاریک شده بود و من تازه از بیابانگردی برگشته بودم هتل که آمدند دنبالم. لباس عوض کردم و رفتم پایین. در یکی از سالن‌های کوچک، ۳ نفر دور میز نشسته بودند؛ آرام و ساکت. فرمانده، آن ۲ نفر را معرفی کرد: ایشان فرمانده لشکر یکم عراق در عملیات فتح‌المبین هستند. پیرژنرالی بود قدبلند، سیه‌چرده، با پیشانی چروک که همان‌طور نشسته، به عصای دسته اطلسی خود تکیه داده بود. آن دیگری



سر میز شام!

نگاهم به فرمانده ایرانی بود تا او هم چیزی رو کند اما انگار چنین نبود ۲ فرمانده، آرام با قاشق و چنگال بازی می کردند اما می دیدم که هنوز هم در حال زور آزمایی هستند و گاه این یکی دیگری را عقب می راند و گاه دیگری پیش می رفت و آن یکی عقب می نشست.

به گمانم ۲ ساعتی این غذا خوردن طول کشیده بود و دو طرف داشتند از نفس می افتادند که فرمانده ایرانی در آمد که در نیمه دوم اسفند ۱۳۶۰، یکی از فرماندهان رده گردان شما که مأمور جنگیدن در تپه سبز - در غرب شوش و رودخانه کرخه - بود، کشته شد. ژنرال عراقی در حالی که انگشت اشاره اش را تکان تکان می داد، گفت بله، بله. او فرمانده شجاعی بود که با گلوله خمپاره نیروهای شما کشته شد. فرمانده ایرانی گفت: «و شما بلافاصله یکی دیگر را به جانشینی او انتخاب کردید و اتفاقاً خودت برای معرفی او به نیروهایش، به غرب شوش و تپه سبز آمدی.»

فرمانده عراقی که انگار تعجب کرده بود این ها را از کجا می داند، سر تکان داد و گفت: «بله، خودم آمدم. آمدم تا به نیروهایم روحیه بدهم و آن ها را به جنگ تشویق کنم ...»

اینجا بود که فرمانده ایرانی، قاشق و چنگالش را زمین گذاشت و آرام گفت: «خودم تو را دیدم که آمدمی، با یک «نفربر» زرهی ساخت شوروی.»

ژنرال عراقی لحظه ای جا خورد. خواست چیزی بگوید اما فرمانده ایرانی بلافاصله پرسید: «حسن باقری را می شناختی؟» ژنرال عراقی تندی گفت: «بله ... بله، فرمانده زیرک و لایقی بود. او ۲ سال اول جنگ را برای شما پیش برد و شانس آوردیم که او را خیلی زود از دست دادید.» فرمانده ایرانی ادامه داد: «او مرا فرستاد تا مواظب باشم نیروهای بی تجربه ما به سوی تو شلیک نکنند.»

فرمانده عراقی هاج و واج مانده بود. تعجب من هم کمتر از او نبود. فرمانده ایرانی

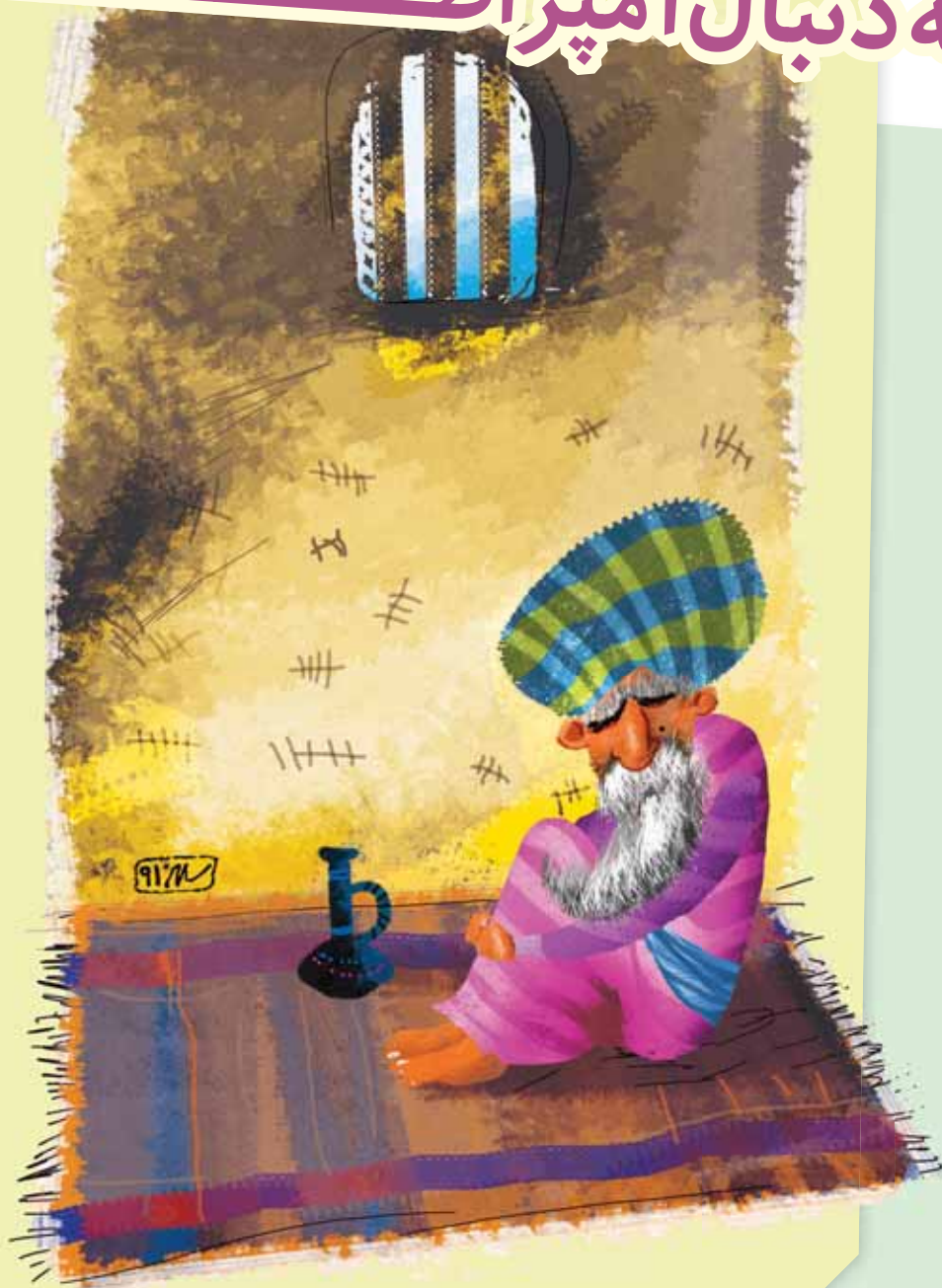
مکثی کرد و ادامه داد: «ما می خواستیم در غرب دزفول عملیات کنیم و شما را از خاک کشورمان عقب برانیم. همه چیز آماده بود. حسن باقری لحظه به لحظه حرکت نیروهای شما را دنبال می کرد و از طریق خبرچین ها و شنود بی سیم ها، می دانست که قرار است بیایی تپه سبز. مرا به فرارگاه فرماندهی اش فرا خواند و درباره تو صحبت کرد. گفت فرمانده لشکر یکم عراق فرمانده نالایق و ترسوئی است و باید کاری کنیم تا این چند روزه هم به او آسیبی نرسد یا او را عوض نکنند که معلوم نیست جانشین او چه کسی باشد. به همین خاطر، گفت برو تپه سبز و هدایت آتش نیروهای خودی را به دست بگیر تا فرمانده لشکر یک به سلامت بیاید و برگردد. آن روز، از صبح که وارد خط مقدم خودتان شدی. من تو را زیر نظر داشتم تا وقتی که برگشتی و من خبر سلامتی ات را به فرماندهام حسن باقری دادم.»

ضیافت بی هیچ گفت و گوی اضافه ای پایان یافت.



به دنبال امپراطور

دور دست ما
سفر به



می‌گویند هنگامی که «الب ارسلان سلجوقی» دومین پادشاه سلسله سلجوقیان به قصد جنگ با امپراطور روم شرقی حرکت کرد، روزی سربازان خود را به صف کرد و ضمن بازدید از آنان دستور داد که نامشان را ثبت و حقوقشان را معین کنند. از جمله سربازانی که به صف ایستاده بودند، غلامی رومی بود بسیار ضعیف. مأمور ثبت‌نام سربازان این غلام را ناچیز می‌داشت و از ثبت‌نام او خودداری می‌کرد. در این هنگام یکی از سرداران به شوخی به او گفت: «اسم این غلام رومی را بنویس شاید او بتواند امپراطور روم را اسیر کند!» به این ترتیب اسم او را نوشتند. در میدان جنگ عاقبت شکست بر لشکر روم افتاد و رومیان به همراه

امپراطور پای به فرار گذاشتند. رومیان در این جنگ که «جنگ ملازگرد» نامیده می‌شود اسیران بسیاری دادند، اما چون کسی امپراطور را نمی‌شناخت، او همچنان به فرار خود ادامه می‌داد تا آنکه همان غلام رومی به او رسید و چون او قبلاً امپراطور را دیده بود، اسیرش کرد و وی را تحویل الب ارسلان داد. در مورد عاقبت الب ارسلان گفته‌اند که او در تیراندازی بسیار ماهر و توانا بود. آن قدر که می‌گویند همیشه تیر و کمان به همراه خود داشت. در جریان یکی از لشکرکشی‌های وی به شمال خراسان شخصی به نام یوسف را اسیر کردند و به نزد او آوردند. یوسف در مجلس، تقریباً در فاصله‌ی دوری از الب ارسلان ایستاده بود. وقتی که الب ارسلان بر یوسف خشم گرفت، او ناگهان کاردی را که در زیر پیراهن مخفی کرده بود درآورد و به سوی الب ارسلان حمله کرد. در آن مجلس در حدود دو هزار سرباز مسلح حضور داشتند که برای جلوگیری از او دست به کار شدند، اما الب ارسلان تیر و کمان خود را سردست بلند کرد و فریاد زد کنار بروید. سربازان هم به دستور او خود را کنار کشیدند و یوسف همچنان به طرف الب ارسلان راه خود را ادامه داد. الب ارسلان کمان را نشانه رفت و با اطمینان تیر را پرتاب کرد اما تیر به هدف نخورد و در همان حال یوسف به الب ارسلان رسید و او را هدف قرار داد و کشت!

اژدهای ابری

نوشته‌اند که سلطان محمد سلجوقی از جمله پادشاهان سلجوقی است که روزگار حکومتش بسیار پرماجرا بود. در اوایل سلطنت او گروهی به مخالفت وی قیام کردند. وقتی که دو لشکر مقابل هم رسیدند، ابری در آسمان بالای سر نیروهای مخالف سلطان محمد پیدا شد. این ابر به شکل اژدها با دهانی گشوده که از آن آتش بیرون می‌آمد بود. در نتیجه لشکریان

مخالف سلطان محمد سلجوقی ترسیدند و اسلحه را انداختند و گریختند!

اندازه صد دینار

سلطان تکش خوارزمشاه پادشاهی کشور گشا و دقیق بوده و در عین حال چندان به اطرافیان خود بذل و بخشش نمی‌نموده است. روزی شخصی نامه‌ای به او نوشت که «اگر ۱۰۰ دینار به من بدهی چه چیزی از خزانه تو کم می‌شود؟»

تکش در جواب نامه او نوشت: «صد دینار!!!»

صبور خان

می‌گویند در زمان خوارزمشاهیان یکی از بزرگان لشکری به نام «هندو خان» چون برادرش «عمر خان» را رقیب و دشمن می‌دانست دستور داد او را کور کنند. جلاد هنگامی که می‌خواست میله داغ را به چشم عمر خان نزدیک کند، دلش به حال او سوخت و این کار را نکرد.

عمر خان هم خود را به کوری زد و ده سال خود را کور نشان داد. تا اینکه برادرش هندو خان مرد، آن وقت بود که توانست از جشمان خویش علنی استفاده کند. به همین جهت عمر خان به صبور خان ملقب گردید!

بخشکی شائس

هنگامی که مغول‌ها به ایران حمله کردند، ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه که از فتنه‌جویان آن دوره بود فرار کرد به قلعه‌ای در مازندران پناه برد. این قلعه بسیار محکم بود به طوری که مغول‌ها از فتح آن عاجز بودند و به همین جهت دور آن دیواری کشیده بودند که آذوقه به آن نرسد و مدت‌ها پشت دیوار به انتظار نشستند. از قضا در استان پرباران مازندران ماه‌ها باران نبارید و سبب تشنگی شدید ترکان خاتون و اطرافیانش شد و او عاقبت پس از مدت‌ها

مقاومت تسلیم شد. می‌گویند، هنگامی که دروازه قلعه را گشودند و ترکان خاتون برای تسلیم شدن بیرون می‌آمد، باران شدیدی آغاز شد. به طوری که آب از دروازه قلعه بیرون می‌ریخت، اما دیگر دیر شده بود!

فرار عجیب

سلطان محمد خوارزمشاه در یکی از جنگ‌هایش، به سختی شکست خورد و خود و جمعی از سربازانش اسیر شدند. برای اینکه سلطان محمد را کسی شناسد یکی از سردارانش لباس وی را پوشید و سلطان محمد لباس یکی از خدمتکاران را به تن کرد. در هنگام اسارت، سلطان محمد همه‌جا خود را خدمتکار نشان می‌داد و کارهای خدمتکاران را انجام می‌داد تا اینکه روزی به بهانه انجام کاری، محافظان را بی‌خبر گذاشت و گریخت.

یک بطری و این همه هنرمندی؟

وقتی صحبت از وسایل نجات غریق به میان می آید، کمتر کسی به این فکر می افتد که یک بطری ساده کوچک را هم بتوان برای این کار مورد استفاده قرار داد.

به گزارش مهر، ابزار تازه ای که به این منظور طراحی شده و آن آپ نام دارد که از نظر ظاهری تفاوتی با یک قوطی نوشابه کوچک ندارد، اما زمانی که به داخل آب پرتاب می شود به سرعت حجم آن افزایش یافته و به یک سطح شناور قابل اتکا تبدیل می شود.

نکته مهم این است که کل این فرایند تنها چند ثانیه به طول می انجامد تا فردی که در آب غوطه ور است بتواند به سرعت از این وسیله برای نجات خود استفاده کند. مدیر شرکت سازنده این ابزار می گوید و آن آپ به محض تماس با آب در عرض دو ثانیه باز می شود و وزن کم، قابل حمل بودن و امکان پرتاب آسان از جمله مزایای آن محسوب می شود.

افراد در زمان سفر به کنار دریا یا دریاچه ها می توانند این قوطی کم حجم را به راحتی به همراه ببرند و در صورت وقوع حادثه غیرمترقبه با پرتاب آن به درون آب جلوی غرق شدن افراد را بگیرند. و آن آپ می تواند افرادی با حداکثر وزن ۱۵۰ کیلوگرم را نجات دهد و قرار است در ابتدای تابستان با قیمت ۵۰ دلار روانه بازار شود.

دهکده عجیب

دهکده ای در جنوب غربی چین به نام یانگسی وجود دارد که ۴۰ درصد ساکنان آن کوتوله هستند.

این پدیده که چند دهه ذهن دانشمندان را به خود مشغول کرده قدمت زیادی دارد و پدربزرگ ها و مادربزرگ ها آن را مربوط به ویژگی های این منطقه می دانند. مطالعه ی پرونده های محلی نشان می دهد در سال ۱۹۵۱ میلادی نیز مقامات این کشور نوعی بیماری ناشناخته ساکنان این دهکده را ثبت کرده اند.



رنگ ها چه تاثیری بر اشتها دارند؟

رنگ و ظاهر غذا بر اشتهای شما، تاثیر می گذارد. درواقع، چشم های شما قبل از دهان شما غذا می خورند.

اگر تمام راه ها برای کاهش وزن برایتان بی نتیجه مانده است، بد نیست نگاهی هم به تاثیر رنگ ها بیندازید: رنگ آبی شما را از پر خوری دور می کند: رنگ آبی سبب می شود کمتر غذا بخورید.

به اعتقاد دانشمندان این موضوع به دوران بسیار دور برمی گردد؛ زمانی که بسیاری از مواد غذایی سمی در طبیعت به رنگ آبی یافت می شدند. به این ترتیب انسان ها به طور ناخود آگاه و غریزی گرایش کمتری به سمت خوردنی های آبی دارند. سعی کنید آشپزخانه، میز غذا خوری و ظروف غذاخوری خودتان را آبی کنید.

غذاها را با ترتیب رنگی بچینید: روی مواد غذایی سالم نشان سبز، مواد غذایی متوسط نشان زرد و روی آن هایی که ارزش غذایی کمی دارند نشان قرمز بزنید. زمانی که این مواد غذایی را در یخچال می چینید مواد غذایی سبز را در دسترس و مواد غذایی قرمز را تا جایی که می شود دور از دسترس سریع قرار دهید. این کار باعث می شود شما کمتر به سراغ مواد غذایی ناسالم بروید. در کافه تریای یک بیمارستان در آمریکا این سیستم اجرا شد.

جالب اینجاست بدانید که فروش مواد غذایی قرمز نشان مانند نوشیدنی های گازدار پایین آمد و در عوض مواد غذایی سبز نشان مانند آب و محصولات لبنی کم چرب بیشتر به فروش رفت. شما هم امتحان کنید. حتما شما هم زمانی که در یخچال را باز می کنید و با یک نوشیدنی یا خوراکی با علامت قرمز برخورد می کنید زنگ خطری در ذهنتان روشن می شود و میل کمتری به مصرف آن پیدا می کنید. تفاوت رنگی اشتها را کنترل می کند: هم رنگ بودن ظرف غذای شما و محتویات داخل آن سبب می شود میزان بیشتری از غذا را میل کنید. با توجه به تحقیق انجام شده در دانشگاه کورنل، زمانی که اسپاگتی به همراه سس آلفردو در ظروف سفید سرو می شود، افراد تا ۲۰ درصد اسپاگتی بیشتری میل می کنند.

محققان معتقدند که تفاوت رنگی میان غذای شما و ظرف غذا خوریتان باعث می شود تا مغز راحت تر میزان غذا را اندازه گیری کند.

بلیط بی بلیط

شرکتی فناوری در تلاش است با بهره‌گرفتن از فناوری تشخیص چهره و اسکن صورت، نیاز به خرید بلیط برای حضور در مراسم مختلف فرهنگی یا ورزشی را از بین ببرد.

براساس گزارش نیواطلس، یک شرکت آمریکایی که در زمینه فروش بلیط رویدادهای مختلف در کالیفرنای آمریکا فعال است، قصد دارد نیاز به خرید بلیط‌های فیزیکی و دیجیتال را از بین ببرد. این شرکت با همکاری شرکت فناوری تشخیص چهره قصد دارد فرایند خرید و فروش بلیط را حذف کند.

این شرکت از فناوری تشخیص چهره پیچیده‌ای برخوردار است که می‌تواند چهره افراد را با بلیط دیجیتال آنها ارتباط داده و به افراد اجازه ورود به مراسم را بدهد. به گفته این شرکت، به محض گذشتن کاربر از برابر یکی از حسگرهای این فناوری جدید، تصویر چهره او ثبت می‌شود و پس از آن در کسری از ثانیه، تصویر به یک پایگاه بزرگ داده تطبیق داده می‌شود.

قدرت و سرعت این سیستم به اندازه‌ای بالاست که افراد برای تعیین هویت نیازی ندارند تا سرعت عبور خود از برابر حسگرها را کاهش دهند، تنها کافی است افراد عادی حرکت کنند تا تصویر آنها با یکی از تصاویر موجود در پایگاه داده مطابقت پیدا کند، پس از آن درهای محل برگزاری مراسم برای ورود فرد باز می‌شود.

اگرچه برخی استفاده از این فناوری برای کنترل ورود شرکت‌کنندگان در یک مراسم را ارزشمند بدانند، اما برخی دیگر نگران عواقب استفاده از آن هستند. فناوری تشخیص چهره تا کامل شدن راه زیادی در پی دارد و هنوز در تشخیص دقیق چهره‌ها نقص‌هایی دارد که این نقص‌ها می‌توانند منجر به بروز اختلالاتی در ورود و خروج شرکت‌کنندگان در یک مراسم شود.

علاوه بر این، در صورتی که این شرکت اطلاعات مربوط به چهره افراد را گردآوری کند، به منبع دیگری برای جاسوسی دولتی تبدیل خواهد شد و در نهایت اگر هکرها به مرکز داده‌های این شرکت نفوذ کنند، به راحتی به اطلاعات پرداخت مشتریان نیز دسترسی پیدا خواهند کرد.



ژاکت رنگارنگ

یک شرکت آمریکایی ژاکتی تولید کرده که همراه تغییر دما رنگ آن تغییر می‌کند.

به گزارش مهر، این شرکت همیشه در پی ترکیب مد و فناوری بوده است. اکنون این شرکت ژاکتی تولید کرده که با توجه به دما تغییر رنگ می‌دهد. لایه خارجی این لباس از نوعی نخ حساس به گرما و لایه داخلی آن از پشم خالص تولید شده تا کاربر خود را گرم نگه دارد.

این ژاکت در سه مدل زرد تا نارنجی و سبز زمردی تا سبز ارتشی و عاجی رنگ تا طوسی عرضه می‌شود.



درخت ترسناک

خطرناک‌ترین درخت دنیا نوعی انجیرزه‌ری است که برخلاف درخت‌های دیگر میوه‌اش کشنده و سایه‌اش خطرناک است و دست زدن به آن نیز می‌تواند هر رهگذری را از کرده خود پشیمان کند.

میوه‌ی این درخت سیب کوچک کشنده نام گرفته است و یک گاز از آن می‌تواند انسان را راهی اورژانس کند.

این درخت جزایر کارائیب فقط در کنار تابلوهای هشداردهنده دیده می‌شود زیرا هنگام بارندگی چنانچه زیر آن پناه بگیرید، شیره درخت منجر به ایجاد تاول‌های دردناک روی پوست می‌شود.



تولد

همان مهر مادرش ولی ...»
عبدالله به چهرهٔ مهربان عمویش نگریست و منتظر ماند.
حضرت علی(ع) ادامه داد: «ولی در ازدواج او دو شرط است.»

عبدالله بن جعفر با اطمینان پرسید: «چه شرطی؟»
امیرالمؤمنین(ع) تأمل فرمودند و گفتند: «اول آنکه بگذاری هر روز یک مرتبه برادرش حسین را ببیند. چون زینب به قدری به حسین علاقه‌مند است که بدون او آرام و قرار ندارد و نمی‌تواند یک روز بگذرد بدون اینکه برادرش حسین را ببیند.»

عبدالله با رضایت لبخندی زد و گفت: «و شرط دوم»
«شرط دوم آنکه هرگاه حسین بخواهد به مسافرتی برود، اجازه دهی زینب نیز با او برود و مانع نگردی.»
عبدالله قبول کرد. چون می‌دانست عمویش وصی پیامبر(ص) است و آنچه می‌کند و می‌گوید برای رضای خدا است و اگر می‌خواهد دخترعمویش همراه برادرش باشد، حکمتی الهی در کار است.

سفر و رسالت

یزید از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. لشکریانش در ظاهر، بر امام حسین(ع) و یارانش پیروز شده بودند. یزید احساس می‌کرد قدم به قدم به خواسته‌های دنیایی‌اش

هیچ‌کس برای نوزاد زیبایی که به آرامی در کنار مادرش خفته بود، اسمی انتخاب نکرده بود. همه منتظر بودند تا رسول خدا(ص) بیاید و کودک را نام‌گذاری کند. بالاخره پیامبر(ص) از راه رسید. حضرت علی(ع) کودک را به دست ایشان داد و گفت: «یا رسول‌الله منتظر بودیم تا چون حسن و حسین، دخترمان را نیز نام‌گذاری کنید.»
پیامبر(ص) کودک را در آغوش کشید و رو به حاضرین کرد و فرمود: «جبرئیل مرا ندا داده که اسمش را زینب بگذاریم». سپس همچنان که نوزاد را در بغل می‌فشرد، صورت به صورتش گذاشت و گفت: «جبرئیل به من خبر داده که این دختر در مصیبت‌ها و بلاها شریک حسین من است.»

آن‌گاه به حاضرین سفارش کرد و فرمود: «رعایت حال این دختر را بکنید که نمونه و نمایندهٔ خدیجه کبری(س) است.»

ازدواج

عبدالله بن جعفر با فروتنی در برابر حضرت علی(ع) نشسته بود. سخن از ازدواج حضرت زینب(س) بود.
امیرالمؤمنین(ع) به چهرهٔ محبوب عبدالله نگاه کرد و فرمود: «عبدالله، تو پسر برادر محبوبم، جعفر هستی. دخترم زینب خواستگاری تو را قبول کرده و من نیز به این امر راضی هستم. زینب را به عقد تو درمی‌آورم با

پیام آور بزرگ

کتابیون کیایی

تا گناه بیشتر کنند، عذابشان دردناک‌تر شود» و خطبه مفصلی خواند. آنچنان که مشیت یزید و اطرافیان‌ش پیش مردم باز شد و آن‌ها که فکر می‌کردند امام حسین(ع) برای طلب سلطنت قیام کرده است به حقیقت ماجرا پی بردند و صدای شیون و گریه از هر طرف بلند شد و اوضاع چنان شد که یزیدی که تا آن موقع دم از خیانت و حقیری امام حسین(ع) می‌زد، ناچار شد اجازه دهد تا برای او عزاداری کنند.

لرزه بر اندام یزید

وقتی خطبه حضرت زینب(س) به پایان رسید دیگر هیچ‌کس در مجلس نبود که از مظلومیت امام حسین(ع) خبر نداشته باشد و یزید با رنگ پریده بر تخت خود نشسته بود و می‌لرزید. در همین حال حضرت زینب(س) رو به او کرد و چنین پیش‌بینی کرد: «ای یزید غم مخور که به همین زودی نزد اجداد و نیاکانت می‌روی و آن‌وقت آرزو می‌کنی کاش دستت خشک شده بود و زبانت گنگ و آن سخن نمی‌گفتی و چنین عمل نمی‌کردی و بدان که روی آرامش نخواهی دید و روزگارت جز ایام انگشت‌شماری چیزی نیست؟»

و چنین شد. پس از قضیه کربلا، یزید خواب نداشت و هر جا می‌رفت می‌شنید که لعن‌ش می‌کنند و آنچنان خواب از چشمانش رفته بود که شب‌ها قصه‌گویی برایش قصه می‌گفت تا بتواند از افکارش خارج شود و بخوابد؛ اما باز آرام و قرار نداشت. یزید تا پایان عمرش - که چند سال بعد از واقعه کربلا بود - مدام در ترس و واهمه و پریشانی به سر برد و بالاخره در ۳۸ سالگی با خفت و خواری مُرد و پیش‌بینی حضرت زینب(س) درباره سرنوشت او به حقیقت پیوست و آنچنان از چشم مردمان افتاد که کسی حتی نمی‌داند قبرش کجاست. به راستی که اگر حضرت زینب(س) نبود حماسه عاشورا کامل نمی‌شد.

نزدیک‌تر می‌شود و دیگر کاری نمانده که بر علیه خاندان پیامبر(ص) انجام دهد. پیش از این کارگزارانش آنچنان علیه حضرت علی(ع) جوسازی کرده بودند که هیچ‌کس از اهالی شام جرأت نداشت از وصی پیامبر(ص) به نیکی یاد کند و اینک در حالی لشکریان باز می‌گشتند که همه‌جا ناجوانمردانه شایع کرده بودند که امام حسین(ع) به قصد مال دنیا و حکومت علم مخالفت برداشته است! یزید با فاخرترین لباس‌هایش بر تخت مرصع و زیبایش نشست و دستور داد اسرا را بیاورند. مأموران زنان و کودکان خسته‌دل و مجروح را از چندین حیاط گذراندند و به پیش خلیفه آوردند. یزید با دیدن آن‌ها لبخندی از روی رضایت زد. اینان باقی‌مانده خاندان رسالت بودند.

یزید با تکبر به حضرت زینب(س) نگاه کرد و گفت: «خدا ملک را از پدرت گرفت و به پدرم داد و حسین را ذلیل و مرا عزیز گردانید».

حضرت زینب(س) در برابر سخنان ناروای یزید از جا برخاست تا رسالتش را آغاز کند و آنچه را که یزیدیان سعی در پوشاندنش داشتند، آشکار شد. پس جواب داد: «مگر آیات و قول خدای تعالی را فراموش کردی که می‌فرماید کافران پندارند چون مهلت دادیم به ایشان، خوبی آن‌ها را می‌خواهیم، نه بلکه ما آن‌ها را مهلت دادیم



فرماندهای که چشم جبهه‌ها بود.....

این سردار سرلشکر شهید در ۲۵ اسفندماه سال ۱۳۳۴ در تهران متولد شد. او دوره دبستان و دبیرستان را در تهران گذراند. در سال ۱۳۵۴ در رشته «دامپوری» دانشگاه ارومیه پذیرفته شد. او در این دوران نیز در پی تحقیق و مطالعه پیرامون مسائل دینی بود و سرانجام به دلیل فعالیت‌های مذهبی که در سطح دانشگاه داشت، با دخالت نیروهای امنیتی رژیم پهلوی از دانشگاه اخراج شد. او در سال ۱۳۵۶ به سربازی اعزام شد.

او پس از پیروزی انقلاب اسلامی به‌عنوان خبرنگار فعالیت خود را آغاز کرد. در سال ۱۳۵۸ پس از گرفتن دیپلم ادبی در رشته «حقوق قضایی» دانشگاه تهران قبول شد و در اوایل سال ۱۳۵۹ نیز به عضویت سپاه درآمد و در واحد اطلاعات مشغول خدمت شد.

با شروع جنگ تحمیلی در اول مهرماه ۱۳۵۹، همراه تعدادی از پاسداران راهی جبهه‌های جنوب شد. او در اهواز «واحد اطلاعات عملیات رزمی» را برای دستیابی به اطلاعات دقیق مواضع و نیروهای دشمن راهاندازی کرد. وی در این زمان هوش و استعداد عجیبی در تحلیل اطلاعات دشمن از خود نشان داد به طوری که در اغلب مواقع تحرکات احتمالی دشمن را پیش‌بینی می‌کرد. اقدامات اساسی او در زمینه اطلاعات به راهاندازی واحد اطلاعات - عملیات در ستاد عملیات جنوب منتهی شد.

این فرمانده بزرگ و باهوش توانست فرماندهی گردان تا جانشین فرماندهی نیروی زمینی را در طول یک سال و نیم طی کند. اولین فرماندهی خودش را در عملیات فرماندهی کل قوا انجام داد. او به دلیل برخورداری از توانمندی فکری و شهامت نظامی در دی‌ماه ۱۳۵۹ به‌عنوان یکی از معاونان ستاد عملیات جنوب انتخاب شد و در شکست محاصره سوسنگرد، فرماندهی عملیات «امام مهدی (عج)» را پذیرفت و در فتح ارتفاعات «الله اکبر» و «دهلاویه» نقش ارزنده‌ای ایفا کرد. در عملیات فتح‌المبین، او نشان داد که فرماندهی بزرگ است. وی پس از

پیروزی ایران در عملیات «ثامن الائمه» که با هدف شکست محاصره آبادان انجام گرفت. در عملیات «طریق القدس» فرماندهی اولین قرارگاه مشترک سپاه و ارتش یعنی قرارگاه نصر را بر عهده گرفت و پس از عملیات رمضان از سوی فرماندهی کل سپاه به سمت فرماندهی «قرارگاه کربلا» و «جانشین فرماندهی کل» در قرارگاه جنوب منصوب شد. پس از شکل گیری سازمان رزم سپاه و با توجه به توان و تجربه‌ای که این شهید بزرگوار داشت به عنوان «جانشین فرماندهی یگان زمینی سپاه پاسداران» برگزیده شد و سرانجام پس از سال‌ها مجاهدت در میدان نبرد و هنگام شناسایی مواضع دشمن در روز ۹ بهمن سال ۱۳۶۱ در سن ۲۷ سالگی به شهادت رسید.

چند خاطره از این دلاور عزیز را با هم بخوانیم:

باشگاه گلف اهواز شده بود پایگاه منتظران شهادت. یکی از اتاق‌های کوچکش را با فیبر جدا کرد؛ محل استراحت و کار. روی در هم نوشت «۱۰۰ درصد شناسایی، ۱۰۰ درصد موفقیت».

گفت: «حتی با یه بی سیم کوچک هم شده باید بی سیم‌های عراقی را گوش کنید. هرچی سند و نامه هم پیدا می کنید باید ترجمه بشه». از شناسایی که می آمد، با سر و صورت خاکی می رفت اتاقش. اطلاعات را روی نقشه می نوشت. گزارش‌های روزانه را نگاه می کرد.

اوج گرمای اهواز بود. بلند شد، دریچه کولر اتاقش را بست. گفت: به یاد بسیجی‌هایی که زیر آفتاب گرم می جنگند. عصر بود که از شناسایی آمد. انگار با خاک حمام کرده بود. از غذا پرسید. نداشتیم. یکی از بچه‌ها تندی رفت، از نزدیکی شهر چند سیخ کوبیده گرفت. کباب‌ها را که دید، داد زد: «این چیه؟» زد زیر بشقاب و گفت: «هرچی بسیجی‌ها خوردن، از همون بیار. نیست، نون خشک بیار».

اگر بین بسیجی‌ها حرفی می شد می گفت: «برای این حرف‌ها بهم تهمت نزنید. این تهمت‌ها فردا باعث تهمت‌های بزرگ‌تری می شه. اگه از دست هم ناراحتی شدید، دو رکعت نماز بخوانید بگویند خدایا این بنده تو حواسش نبود من

گذشتم تو هم ازش بگذر. این طوری مهر و محبت زیاد می شه. اون وقت با این نیروها می شه عملیات کرد.

فرمانده یکی از لشکرهای ارتش بود. طرح‌های او را که می دید، می گفت: «او انگار چند سال دانشکده افسری بوده. طرح‌هاش کلاسیکه. حرف نداره».

مقدمات عملیات فتح المبین را می چید. از بس ضعیف شده بود زود از حال می رفت. سرم که می زدند، کمی جان می گرفت و پا می شد. کمی بعد دوباره از حال می رفت. روز از نو روزی از نو.

همه‌ها برخی از فرماندهان در قرارگاه بلند بود که «عملیات متوقف بشه». او یک دفعه رنگ صورتش قرمز شد و با عصبانیت داد زد: «خیالت نمی کشید؟ بیست روزه که به مردم قول دادیم خرمشهر آزاد می شه. ما تا آزادی خرمشهر اینجاییم».

پس فردا خرمشهر آزاد شده بود.

فرمانده‌ها تیپ‌ها بودند؛ خرازی، زین الدین، بقایی و ... حرف‌های آخر را زدند و شب حمله مشخص شد. او شروع کرد به نوحه خواندن. وقتی گفت: «شهادت از غسل شیرین تر است» هق هقش بلند شد. نشست روی زمین و زار زد. از اول روضه رفته بود سجده. کف سنگر سه تا پتو انداخته بودند. سر که برداشت از اشک، تا پتوی سوم خیس شده بود.

عزیزان نوجوان، حتماً تا حالا متوجه شده‌اید که در مورد کدام فرمانده دلاور حرف زدیم. بله او سردار لشکر شهید غلامحسین افشردی معروف به حسن باقری است. یکی از هزاران دلاوری که شرح حماسه سازی‌هایش هرگز از یاد نخواهد رفت. روحش شاد و یادش گرامی باد.

نخوردنی‌های ورزشی!

ورزشکاران باید از خوردن برخی غذاهایی که دیر هضم هستند قبل از انجام ورزش خودداری کنند.

به گزارش ایسنا اینکه ورزشکاران قبل از ورزش چه غذایی بخورند اهمیت زیادی دارد زیرا به هنگام ورزش بدن نیاز دارد تا خون زیادی را به سمت عضلات پمپاژ کند. اگر غذایی که قبل از ورزش خورده می‌شود سخت هضم شود معده بیشتر کار می‌کند و بدین شکل، خون‌رسانی درست انجام نمی‌شود. به علاوه معده نیز دچار مشکل می‌شود. بعضی از غذاهایی که نباید قبل از ورزش خورد عبارت‌اند از:

لوبیا

لوبیا حاوی فیبر زیاد است. فیبر برای بدن لازم است اما بسیاری از افراد با خوردن فیبر قبل از ورزش به هنگام ورزش کردن دچار مشکل می‌شوند.

کلم‌ها

کلم‌های مختلف از جمله بروکلی، بروسل و گل کلم خواص ضدسرطانی دارند. با این حال کلم‌ها نفاخ هستند. خوردن کلم قبل از ورزش باعث مشکل در هضم غذا می‌شود.

لبنیات

اگر به برخی غذاها حساس هستید بهتر است که قبل از ورزش آن‌ها را مصرف نکنید. برخی افراد نمی‌توانند لاکتوز را هضم کنند. بنابراین خوردن لبنیات می‌تواند برای آن‌ها مشکل ایجاد کند. البته این افراد می‌توانند از لبنیات بدون لاکتوز استفاده کنند.

غذاهای سرخ شده و چرب

قبل از ورزش از خوردن غذایی همچون برگرها، سیب‌زمینی سرخ شده و پیتزا خودداری کنید. این غذاها چرب هستند و هضم آن‌ها طولانی‌تر است.

نوشابه

نوشابه یا نوشیدنی‌های گازدار نفخ آور هستند و معده را به هنگام ورزش اذیت می‌کنند.

آب‌میوه

با وجود اینکه آب‌میوه حاوی کربوهیدرات و آب است انتخاب خوبی برای وعده غذایی قبل از ورزش نیست. آب‌میوه فروکتوز زیادی دارد و به راحتی هضم نمی‌شود. آب‌میوه ممکن است باعث ایجاد دل‌درد شود. آب‌میوه به‌طور کلی اگر قبل از ورزش خورده نشود نوشیدنی خوبی برای ورزشکاران است و ویتامین‌ها و مواد معدنی لازم را تأمین می‌کند. آب‌میوه باید حداقل یک ساعت قبل از ورزش خورده شود و یا بعد از ورزش مصرف شود.

دسرها

پاستا، دونات، بستنی و ... نباید قبل از ورزش مصرف شوند. دسرها، روغن و چربی زیادی دارند و همچنین حاوی خامه و کره هستند.

غذاهای پر ادویه

غذاهایی که ادویه زیادی دارند، سیستم گوارشی را تخریب می‌کنند. قبل از ورزش بهتر است که غذاهایی که ادویه زیادی دارند، مصرف نکنید. قبل از ورزش بهتر است مواد ساده و قابل هضمی که کربوهیدرات دارند مصرف کنید. برای مثال یک تکه نان تست و مربا یا یک سیب و موز کوچک گزینه‌های مناسبی هستند.



اگر یک یا دو ساعات به شروع ورزش باقی مانده است می‌توانید مواد غذایی زیر را انتخاب کنید:

- ☐ کره بادام زمینی و توت
- ☐ ساندویچ بوقلمون
- ☐ نان صبحانه با موز و کره بادام زمینی
- ☐ یک ظرف کوچک برنج و سبزیجات، مرغ یا ماهی سالمون
- ☐ ماست



ورزش در جوانی توانایی مغز را افزایش می‌دهد

طبق مطالعات اخیر که در حوزه علم اعصاب انجام شده است، فعال بودن در زمان جوانی باعث تغییر در سلول‌های مغزی می‌شود. این تأثیر تا سال‌های بعد باقی می‌ماند و باعث بهبود پیدا کردن قوه تفکر می‌شود.

بررسی‌ها نشان داده است که ورزش در زمان جوانی تأثیر مغزی تا سال‌های بعد دارد و از کاهش سلامت مغزی و کاهش حافظه جلوگیری می‌کند.

ورزش کردن به خصوص ورزش هوازی باعث می‌شود که سلول‌های مغزی جدیدی تولید شوند. این اتفاق بیشتر در هیپوکامپوس مغز می‌افتد که به حافظه و توانایی یادگیری مربوط است.

این تأثیر ورزش بیشتر در جوانی ایجاد می‌شود.

بررسی‌ها نشان داده است افرادی که در سنین کمتر برای مدتی ورزش کرده‌اند در سنین بالاتر دوبرابر قدرت تفکر حافظه و قدرت پردازش دارند.

منبع: ایسنا



این مطلب را با دقت بخوانید!

می گویند اگر شما یک «باز» را در منطقه‌ای که حدود ۱ تا ۲ متر مربع مساحت دارد، رها کنید، پرنده با وجود آزادی و توانایی پریدن، همچنان اسیر شما باقی می‌ماند و از جای خود نمی‌پرد! دلیل آن این است که بازها، تنها زمانی می‌توانند از روی زمین بپرند، که به مقدار ۳ تا ۴ متر بر روی زمین بدون و بعد، آغاز به پرواز کنند. بازها بدون در اختیار داشتن چنین فضایی، نمی‌توانند پرواز کنند!

خفاش‌هایی که در شب پرواز می‌کنند و در پرواز بسیار چابک هستند، نمی‌توانند از روی یک سطح صاف و مسطح به پرواز در آیند! اگر خفاشی روی زمین صاف و هموار، قرار داده شود، نمی‌تواند بپرد و فقط می‌تواند خودش را با ناامیدی روی زمین بکشد؛ مگر اینکه بتواند خود را به یک بلندی برساند و از آنجا خود را در فضا رها کند تا به پرواز در آید! تنها در صورت پرت شدن از بلندی است که او قادر به پرواز خواهد شد!

اگر زنبور عسلی را درون لیوانی ببندازید، آنقدر آنجا می‌ماند تا بمیرد! مگر اینکه خودتان آن را بیرون بیاورید. زنبور هرگز فضای آزاد بالای سرش را برای فرار کردن نمی‌بیند، بلکه سعی می‌کند از کناره‌های لیوان راهی برای گریز به بیرون پیدا کند. و آنقدر به این تلاش بیهوده ادامه می‌دهد تا بمیرد!

گاهی ما هم مثل این موجودات عمل می‌کنیم. حواسمان نیست که راه حل بعضی مشکلات در چند قدمی ماست. همیشه نباید برای حل مشکل دنبال راه حل‌های پیچیده باشیم. به نظر شما اینطور نیست؟

سیده زهرا کاشفی ۱۶ ساله از اصفهان

بنشین بر لب هوای و گذر عمر ببین

مردی یک گونی پر از گردو داشت. شخصی به او رسید و گفت: آیا تمام این یک گونی گردو را به من می‌دهی؟ مرد صاحب گردو گفت: نه! معلوم است که نمی‌دهم! محال است چنین کاری بکنم!

مرد باز هم اصرار کرد و گفت: پس صدا تا از گردوها را بده! صاحب گردوها گفت: باز هم محال است. مرد دوباره با اصرار گفت: پنجاه عدد بده! مرد صاحب گردو قبول نکرد. سرانجام مرد به او گفت: فقط یک گردو بده!

این بار صاحب گردوها قبول کرد و یک گردو به او داد. مرد دوباره اصرار کرد که یکی دیگر هم بده. بعد که گردو را گرفت باز هم یک عدد دیگر طلب کرد.

ناگهان مرد صاحب گردو به فکر فرو رفت و گفت: حتی اگر یک گردوی دیگر هم بخواهی به تو نخواهم داد. تو می‌خواهی آرام آرام و یکی یکی تمام این یک گونی گردو را از من بگیری. مرد لبخندی زد و گفت: می‌خواستم به تو بگویم که ماجرای عمر ما هم مثل همین گونی گردو است. اگر کسی یکدفعه عمر ما را بخواهد نمی‌دهیم، اما حواسمان نیست که ثانیه به ثانیه عمرمان می‌رود و ما حواسمان نیست!

محمد رضا امینی از رشت

برای او که فواید آمد

تو را با کدام زبان احساس بخوانم؟
تو را چگونه صدا کنم
هر گاه که به تو می‌اندیشم
گویای دریا دریا احساس بر وجودم می‌بارد
احساس خوبی می‌کنم
که تو هستی
و مانند خورشید
تمام جهان را سرشار از عدالت خواهی کرد

الهام حاجی زاده از یزد



از امام سجاده (ع)

پس از ماجرای کربلا و بازگشت اسرا به مدینه، امام علی ابن الحسین (ع) در مدینه زندگی پرهیزکارانه‌ای را پیش گرفت. که به همین خاطر القاب احترام آمیزی مانند زین العابدین، سجاده (دائماً سجده کننده)، زکی (پاک)، به او بخشیده شد. هنگامی که وقت نماز نزدیک می‌شد، او بر خود می‌لرزید و رنگ از رخسارش می‌پرید. او تا وقتی زنده بود، برای پدرش و سایر شهدای کربلا می‌گریست. بعد از وفات، هنگامی که بدنش را غسل می‌دادند، آثاری بر روی شانه‌هایش دیدند که به علت حمل آذوقه هنگام شب برای نیازمندان پدید آمده بود. این امام بزرگوار به دستور خلیفه‌ی ظالم وقت مسموم شد و در سال ۹۵ قمری به شهادت رسید.

م.نصرالهی

آیا زمین می‌ایستد؟

مطلب جالبی را در جایی خواندم که شاید برای شما هم خواندنی باشد. شاید شما هم بخشی از آنها باشید که به این سوال فکر کنید که آیا روزی خواهد رسید که کره زمین از حرکت بایستد؟ دانشمندان می‌گویند حرکت وضعی زمین در حال کند شدن است. علت اصلی این امر از تأثیر ماه بر اقیانوس‌ها ناشی می‌شود. طی هر عمل مد اصطکاکی که از طریق کشیدن تریلیون‌ها تن آب به سمت سواحل دنیا به وجود می‌آید، باعث می‌شود که هر ۱۰۰ هزار سال ۱/۵ ثانیه به مدت شبانه روز اضافه شود. از آنجایی که در حال حاضر هر شبانه روز ۸۶۰۱۶۴ ثانیه طول می‌کشد، می‌توان پیش‌بینی کرد که حرکت زمین ۵ میلیارد سال دیگر تدریجاً متوقف شود. شاید از تجسم روزی که هیچگاه به شبی ختم نشود وحشت کنید، اما اصلاً جای نگرانی نیست، زیرا انتظار می‌رود که خورشید نیز تا آن زمان سوختنش به پایان برسد. بنابراین شاید هیچکس چنین روزی را نبیند.

مehشید سلامی از تهران

فرم اشتراک مجلات شاهد

شماره حساب سبیا: ۰۱۰۴۴۷۳۰۸۵۰۰۴ نزد بانک ملی
به نام معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران

اشتراک شش ماهه ۴۸۰.۰۰۰ ریال
اشتراک یکساله ۹۶۰.۰۰۰ ریال

اشتراک شش ماهه ۲۱۶.۰۰۰ ریال
اشتراک یکساله ۴۳۲.۰۰۰ ریال

اشتراک شش ماهه ۲۱۶.۰۰۰ ریال
اشتراک یکساله ۴۳۲.۰۰۰ ریال

اشتراک شش ماهه ۱۸۰.۰۰۰ ریال
اشتراک یکساله ۳۶۰.۰۰۰ ریال

امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۲۳۵۸۴ - دورنگار: ۰۲۱-۸۸۸۲۸۴۳۵ - شماره ۵- معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران - طبقه ۳- اداره مجلات شاهد

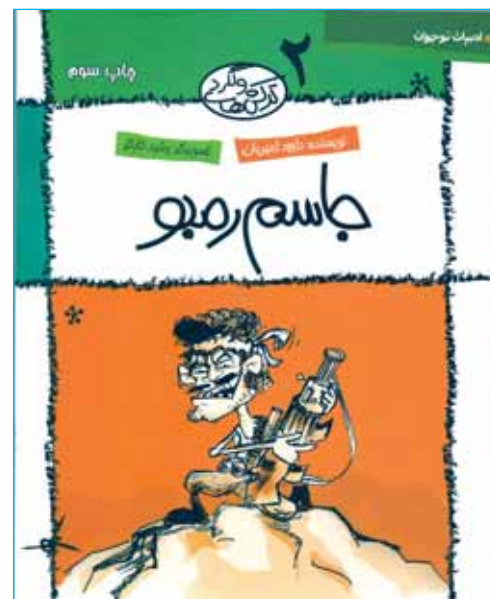
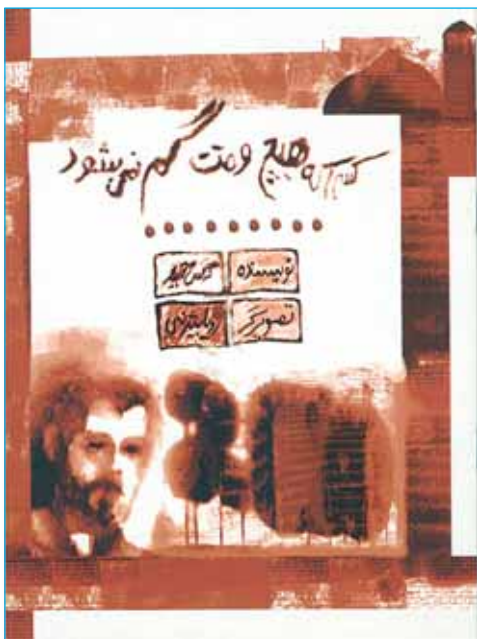
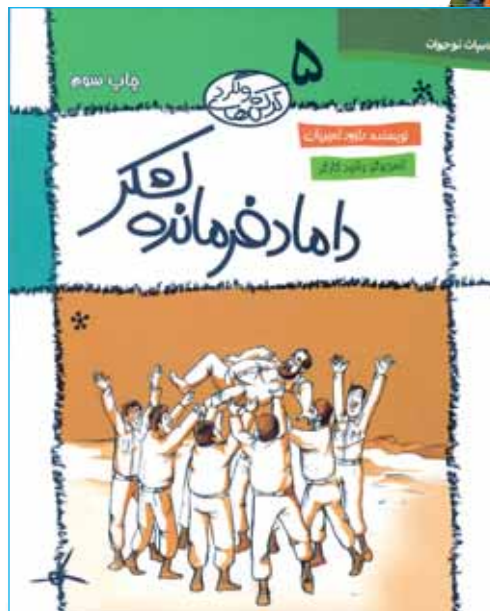
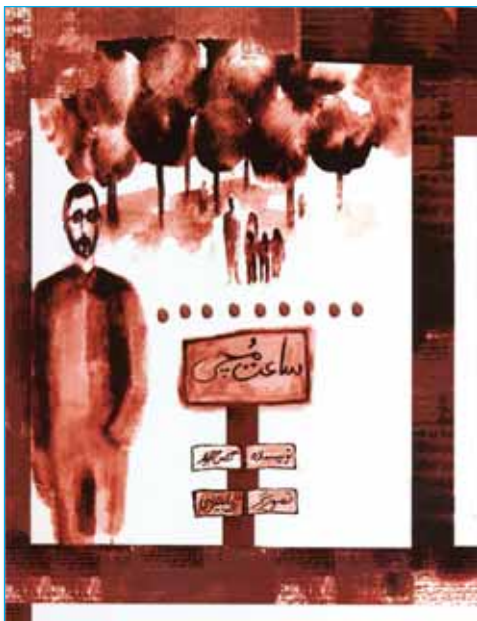
دوستت دارم رهبرم



روزی که شهر بم زلزله آمد، صبح جمعه بود. فردای آن روز یعنی شنبه قبل از ظهر، «حضرت آقا» بنده را صدا کردند و گفتند من می‌خواهم امروز به بم بروم. ما گفتیم امروز امکانش نیست و ایشان فرمودند حداکثر تا فردا وقت دارید تا مقدمات کار را فراهم کنید. ما هم آماده شدیم و فردای آن روز یعنی یکشنبه رهبر فرزانه انقلاب آیت‌الله خامنه‌ای با لباس مبدل و یک کلاه پشمی که بر سرشان بود، با یک وانت ۲ کابین حدود ۲ ساعت در شهر چرخیدند و هیچ کس ایشان را نشناخت و حتی فرماندار هم که به فرودگاه آمده بود، خبر نداشت.

یک ماه از این ماجرا گذشت و آقا مجدداً به بم سفر کردند. چند ماه بعد هم که ایشان به کرمان رفتند، مجدداً از بم بازدید کردند. حضرت آقا با همه وسائل اعم از قطار، هواپیما و ماشین مسافرت می‌کنند و گاهی هم که امکانش باشد، با هواپیمای عادی سفر می‌کنند.

نشر شاهد منتشر کرد:





مدراسم تجلیل از مرد و جان ادبیات پایداری در حوزه کودک و نوجوان

زمان: ۹۷/۸/۱۲ سالن شهید رسول زاده
اداره کل اسناد و انتشارات